c

4120910

139

Sharḥ-i-qaṣīda-i-Burda.

(commentary on an Arabic poem in praise of Muhammad).

الجزء الاول من نسخة الشريفة
الشرح قصيدة بردة من الفاضل
العلامة ملا عصام الدين نور الله مرقده

١٢٥
شرح قصيدة برده
جلد جديد

4/11

139

١٢

Lucknow
20.II.24.
W.I.

وتمم بسم الله الرحمن الرحیم بالخیر

بدانکه ناظم این قصیدهٔ سعیده که چشم بلاغت بلطافت او ندیده و در براعت پا عا
علیین رسیده ابو عبد الله شرف الدین محمد بن سعید است که از فحول کبار کتاب روزگا فالج
بوده و دستور کافیان مهم گذار و الیان دیار مصر بوده و بعارضهٔ فلج گرفتار شده چنانکه
نصف بدن او بکلی از کار رفته و در استعلاج او را سعادت یار و بخت بلند غمگسار شده بدان
ملهم شده که در مدح سید ابرار مصلح هر پریشان روزگار عالم مدار دین شعار ملجاء هر سعادت
مند از دشمن غدار محمد مختار که تحیتهای بی‌نهایت و درود بیشمار از حضرت پروردگار برو باد
ابدا دائما ما تعاقب اللیل و النهار و آل و اصحاب او که مقتدایان احبار دین دار و از
اخیار و انصار او بند قصیده باید پرداخت و در استشفاء بدان وسیله بساخت پس از
عالم غیب این نوبادهٔ بهی ب روی نمود چون با تمام رسیده آنحضرت علیه التحیة و
السلام در مقام برو ظاهر شده و دست مبارک از قدم تا تارک بر بدن او مالیده
و الحال صحت تمام یافته بنوز اول صباح بوده که یکی از اهل فلاح بجانب او شتافته و این
قصیدهٔ میمونه را طلب نموده گفته که قصیدهٔ که در مدح سید عالم از کتم عدم بظهور
میخواهم جواب داده که مرا درین باب قصایدها حساب است کدام میخواهی گفته که آن
قصیده میخواهم که اول او این مصراع است امن تذکر جیران بذی سلم لقد سمعت
البارحة و هی تنشد بین یدی رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو صلی الله علیه و سلم یتمایل کا
الاغصان و آثار این قصیده آن مقدار تکرار یافته که از اظهار مستغنی است فوق حقوق او
زنجیر اعداء اشتداد از منکر دگر ابراهیم بن محمد بن عربشاه الاسفراینی نجاه الله برکته

هذه القصیده من العرّو الذینی که عالمی بقصد قتل او چون سیل بهر جانب روان بوده اند
و بتوهم یافتن او بهر طرف دوان واو در غایت بیکسی و نهایت بی فریادرسی متوکل
حضرت متفضل و به نبی هاشمی متوسل در کنجی مختفی و معتزل که ناگاه این قصیده مضطربانه
مساعدت نموده همدم او شد عزیزی که دستگاه فضل او از قبیل ذلک فضل الله بود
و معاونت او بانواع بابین درمانده همراه اشارت فرمود که بر طبق فرحت او را ترجمه موجزی
باید نمود که عامه را نافع باشد و ترا خاصه شافع بر مقتضای اشارت و استشمام بشارت
علی الفور جسارت نموده بدین انموذج که از وهر کس بنفعی تواند رسید و از لذت
مقاصد او شمه تواند چشید مشعر را نمود امید که توفیق رفیق و بخت شفیق گردد که شرح
در بحور او طرح کرده شود انه ولی التوفیق بدانکه ابیات این قصیده مبارک هشت قسمست
بر طبق ابواب جنت نعیم که از هر قسم نسیم جنان منعم بمشام جان هر کریم میرسد اول
در بیان عاشقی و گرفتاری ناظم او بهوای عذاری چنانچه رسم قصاید است و آن را تشبیب
گویند یعنی بیان جمال زنان کردن و آن موجب رقت قلب سامع گردد و سبب شوق
او بشنودن شعر و درین قصیده خصوصیتی دیگر دارد که موجب اعتراف ناظم است
بتقصیرات و بیان ابتلای او بمتابعت نفس اماره و مقدمه انابت و از روانتقال
بمدح شفیع المذنبین دوم دعای المضلین حسن تمام می یابد و شک نیست که سرمایه نجات
گرفتاری ترک افکار تقصیرات است و انابت بهترین تدبیرات دوم در اعتراف
بتقصیر و تسویل نفس سوم توبه و تحذیر از مکاید نفس و شیطان چهارم بیان کمالات
سید کاینات صلی الله علیه و سلم و معجزات او پنجم مدح انصار ظهور مدار سید
المرسلین ششم استعانت و التجا باو و هفتم تحکم گردان رجا که مقدمه التجاست
هشتم ختم بصلوات بروی و آل و صحب وی علیهم الصلوة والسلام و این حسن خاتمه
پسندیده نیست که درین قصیده میمونه بسبب حسن خاتمه ناظم و مداد اوست آیا

من جيرانی بذی سلم یاد کرد، یاد آوردن جیران همسایها جمع جار است بمعنی همسایه بدا

سلم در موضعی که او را ذی سلم گویند و او موضعیست از حجاز که درخت سلم بفتح عین در وی

بسیار است و اما سلم بکسر جمع سلمه است چون کلم و کلمه و او نیز نوعیست از درخت

بیابان و بعضی او را روایت کرده اند مزجت آمیختی دمعا اشکی را جری که روان

شده است من مقله از سیاهی چشم یا بیه چشم که سیاهی و سفیدی در وی است بدا

بخون وصف کرد اشک را بآنکه روان شده است از چشم با آنکه اشک روان

نمی باشد مگر از وی و اشارتست به بسیاری اشک است چنانچه گوئی سیل آبیست که روان

شده از منبع و آن وسیله بسیاری دم ساخته چه ممزوج در عادت کمتر می باشد از ممزوج

و از لطایف غیبیه این قصیده علیه آنست که صورة امن با تکلف مفتتح او شده

زبان متکلم باد و به فکر امت ذکر می کند ام هبت یا جست الریح باد من تلقاء

از جانب کاظمة کاظمه موضعیست از بادیه قریب بصره بدو منزل که آرامگاه محبوب

دلخواه می بوده و او مض و جست البرق برق فی الظلماء در تاریکی من اضم از کوهی که نا

او اضم است و قریب است بمدینه طیبه بیک منزل و اضراب کلمه ام منقطعه است از

بکای برای آنست که تفاوت بسیار است میان باد همسایها و باد محبوب نبود دل

او از صبا و دیدن برق در شب مشتمل بر ظلماء در منزل او که یاد میدهد از نار قری ...

اگر نیست گریه این امور است هم چیست لعینیک مر دو چشم ترا ان اکففا ...

اینست را الغعا باز ایستید از گریه همتا سیلان کنند الهمی سیلان از دمع و سخن ...

و نصیحت قبول نتوانند کرد و گریه که سببش عشق شده عشق باشد بدین مثابه نباشد کرد

نتوان کرد و ما و چیست لقلبک مر دل ترا ان قلت اگر گوئی استفق بخود آی

بهوش آمدل یهم حیران شود الیهمان حیران شد دل یعنی بهوش دل که از عشق شدت ...

باشد بدین مثابه نباشد که از خود دفع نتوان کرد می تواند نبود که آن ... باشد ...

ام هبت ... من تلقاء کاظمة ... او ... البرق فی الظلماء من اضم

فما لعینیک ان قلت اکففا همتا
وما لقلبک ان قلت استفق یهم

ن چشم را گوئی باز ایست از گریه سیلان کند از شفقت شنیدن این نصیحت و چون دل
گوئی که بهوش آی حیران بماند ازین مواعظت و فکت ادغام در اکتفا بجهة ضرورت
است و شاعر رد اشیاء باصل تواند کرد چنانچه در مجلس مبین شده و بعد از آنکه مبالغه
یار نمود در استنطاق ها کشف حال نخود واو در اخفا کوشید چنانچه رسم عاشق
دق باشد با وجود کمال ظهور علامات موجب تعجب سایل گشت پس بر سبیل تعجب گفت
یحسب آیا می‌پندارد الصب عاشق الصبابة سخت عاشق شدن ان الحب آنرا که دوستی
منکتم پوشیده و پنهانست ما بین در میان منسجم سیلان کننده که جمع است منه ازین
ئی و مضطرم و افروخته شده که دل مشتعل اوست و بعد از ظهور مخایل عشق مستدلا
در ثبوت هوا پس گفت لولا اگر نه الهوی محبت موجود بودی لم ترق نریختی تو
لارافة ریختن دمعاً اشک را علی طلل بر آثار دیار محبوبه مثل نشانه خانه و دیگران
جای میخ و دیگر آن و غالباً مراد تذکر طلل است والا وصول بمنازل محبوبه در میان
بود و برین تقدیر شدید المناسبة مراقبه مصراع دوم که ولا ارقت ونگشتی بیخواب
کر از جهة ذکر کردن البان درخت خوش قد که از محبوبه یاد دهد والعلم و از جهة
کور ساختن کوه که منزل اوست وکلمه لا در ولا ارقت زایدست که در مقام عطف
منفی زیاده میکنند و عطف ارقت بر ترق با آنکه لم بر ماضی در نیاید بنابر تاویل
وست بلا ارقت بالاء نافیه است با آنکه بر ماضی در نیاید بی تکرار بنابر تاویل مذکور
لم ترق فکیف یعنی وقتی که ادله دلالت کرد چون تنکر میکنی عشق یعنی ممکن نیست انکار
یاد دوستی را و قول او که بعد ما شهدت دلالت میکند بر شرط محذوف یعنی بعد از گواهی
اهدل به بر این دوستی علیک بر تو عدول گواهان راست جمع عدل است
عین گواه راست که الدمع والسقم اشک و بیماری است و اطلاق جمع بر مع
دستقبلا آنکه از سه کم است از قبیل قول خدای تعالی است که صغت قلوبکما با آنکه مراد

لولا الهوی لم ترق دمعاً علی طلل ولا ارقت لذکر البان والعلم

فکیف تنکر حباً بعدما شهدت به علیک عدول الدمع والسقم

بعدو ان دو گواه دمع و دیگر گواه سقم است با آنکه انواع دمع است که مذکور شده

آمیخته بخون و دمع در وقت امر بکف عینین و دمع بر طلل و همچنین مراد انواع

که هیجان قلب در وقت طلب استنشاقست و اضطرام او و بیدار خوابی و اثبت

از آنکه ثابت گردانید الوجد بر وزن سعد اندوهگین شدن که بمنزله قلب

است خط دو نوشته شده را عبره که اشک فرو آورد نست بر وزن قطر

و لاغر شدن است بر وزن رحی اشک دایم و لاغری را تشبیه بدو کتاب کرده

ابقا می کنند آنچه را که بجاری دو اشک با آن گواهی داده اند پس قول او که ضنی عطف

عبره باشد مثل مانند البهار گل زرد که او را چشم گاو گویند که در بهار دید الخد

نیز گویند و لاغری باعتبار لازمش که زردیست تشبیه است باو علی خدیک

صفحه روی تو که بمنزله دو ورق اند و العنم و شاخهای درخت که سرخ و نازک

و انگشت حنابسته محبوبه را تشبیه باو میکنند و عنم بر وزن علم است و خط عبره

امتزاج بخون شبیه است باو و قول او که علی خدیک متعلق باثبت نیست و الا تعلق

لفظ شهد بلکه متعلق بمحذوفست و جمله معترضه است و تقدیر است که اثبتهما علی خدیک

پس بمنزله تعزیرست بعد از ابهام و بعد از آنکه سائل مضطر ساخت عاشق بیچاره را و سبیل انکار

او نگذاشت معترف شد و گفت نعم جزاری آنچه گفتی واقع است سری

روی کرد طیف خیال من آنکسی که ابوی دوست میدارم او را فارقنی

کرد مارا و مشاهده خیال اگرچه موجب لذات است و باید که بجاری سهر و سوز

دل بهتر شود ولکن عاشق را آن لذات میسر نیست و الحب و دوستی

در عرآید و در میان اللذات لذتها بالالم الم را و با وجود مشاهده خیال

و بیداری گناشی از الم دوری و رنجوری مهجوریست بر طرف نمی شود پس قول او

والحب تا آخر جمله است معترضه بواو برای دفع وهم اندفاع آلام

مشاهده خیال و بعد از آنکه معترف شد بشدت حب متوحش شد از مخاطب ملامت
را پس گفت یا ای لائمی ملامت کننده در زمان آینده مرا فی الهوی در دوستی که
العذری منسوبست بقبیله در یمن که ایشانرا عذره و بنو عذره گویند و عشق ایشان
در کمال افراط می باشد چنانچه بسیاری از ایشان بعشق تلف شده اند و ارباب تواریخ
درباب رنج عشق از ایشان حکایات نوشته اند و نسبت بعذره و بنو عذره هر دو
عذری می آید چنانچه قیسی نسبت قیس و امرء القیس است معذرة گفته اند یعنی قبول کن
معذرة منی از من در حالتی که الیک ملقی به نست پس معذرة مفعول اقبل باشد
و منی متعلق باو و الیک حال باشد و می شاید که منی هم حال باشد و می شاید که منی و الیک
دو صفت باشند برای معذرة و گفته اند معذرة آنست که محضتنی النصح متمم معنی
اوست و بعضی گفته اند که قول گذشته است که و الحب یعترض اللذات بالالم
این معذره میگوید که معذرة تمیز است از نسبت بعذری یعنی هوای که منسوبست
بعذره معذرة او چنانچه ایشان معذورند صاحب این هوا نیز معذورست و منی متعلق
است بالیک که اسم فعل است بمعنی ابعد یعنی دور شو از من که انصاف نداری
که ملامت میکنی و لو انصفت و اگر انصاف میداری لم تلم ملامت نمی کردی و
معذرة آنست که عاشق هوای عذری دارد و اگر در خارج این بیت عذر را
تعیین کنند ظاهر آنست که آن باشد که قول او و لا عز بمستتر عن الوشاة و لا دائی بمنحسم
افاده میکند عدتک عداعنه عدوا جاوزه و الیه عدوی سرایته پس بر این
تقدیر قایل بحذف حرف جر باید شد و آن سماعی است لیکن بعضی از شارحان
که نزدیک ایشان بقدر وثوق هست گفته است که این دعا است بر لایم بگرفتاری
بحال او و تلمیح است بمضمون ماثور مشهور من عیر اخاه بذنب لم یمت حتی ابتلاه الله
به پس معنی آن باشد که سرایت کناد بتو حال من و مبتلا شوی بآن و اگرچه مرا تو اند

9 یا لائمی فی الهوی العذری معذرة
منی الیک و لو انصفت لم تلم

منه

12 عدتک حالی لا سری بمستتر
عن الوشاة و لا دائی بمنحسم

بود که بتقدیر عذر دعا باشند مرو را با آنکه بجال او گرفتار نشود و یا شکایت باشند از وسبب آنکه
سر او از وی بجا و در کرده و فاش شده چنانچه بعضی بران رفته اند فاما تا حذف عین قبلها
فعل مسموع نشود اعتماد بران نشاید حالی حال من که آن اهیب لاسری هیبت اگر او
مخفی باید داشت لستر تهیان عن از الوشاة سخن چنان جمع واشی است بمعنی
تمام در اصل وشیه بوده چنانچه طلبه بعد از قلب یا بالف بر وزن غداة و قضاة
افتاد و فا را مضموم ساختند تا از اوزان مفردات خارج شود و همچنین است قضاة و
امثال آن و لاویه داعی و هر دو من بمنجم منقطع شونده کلمهٔ لالا و نفی جنس است زیرا که
لاء مشابه بلیس بر معرفه در نیاید مطلقا چنانچه جمهور مذکور و مسطور ساخته اند اکر چه بعض
جز سبیل ندرت تجویز کرده اند و در دخول لاء نفی جنس بر معرفه با تکرار در اشعار الهی بر
نیست بعد از آنکه مبالغه لایم را در ملامت دید و ظاهر شد که عذر نمی شنود و مهم
با سهر و داکشیده خصوصا مصراع از عاشق که ندارد مجال گفت و شنود تسلیه کرد
آنچه میگوید برای نفع اوست و عذری نیست در نا شنیدن و ملی تتعد و این
طریقه قوی ترین دفع است در منع خصم از تحدیس گفت که محضتنی خالص و بیغش کردانیدی
النصح خطاب نا فع را لکن لکین لست بنیتم اسمعه قابل آنکه بشنوم آنرا و بهواز
م نرسد یا اجابت کنم از برای آنکه ان المحب دوست عن العذال از ملامت
کنندگان از عذل و عذل بسکون عین و فتح او بمعنی ملامت کردن فی صمم در گوش
عظیم است که اصلا سخن ملامت ایشان بگوش او نمیرسد تقال صم عن السوال اصم سمیع
و لم یجب و بعد از دلیلی که حال همه محبان است دلیلی دیگر بر نا شنیدن از خصوصیت
حال خود بیان و نمود و گفت انی بدرستی که من اتهمت متهم گردانیدم با آنکه سخن او
اصلی ندارد نصیح ناصح الشیب پیری را فی عذلی در ملامت کردن مرا و الشیب
و حال آنکه پیری ابعد دورتر است از بهر ناصح فی نصح در نصیحت کردن مرا ازتهم از تهمت

طریق

متهم بود بهانا تهم بر وزن حتّی جمع تهمه معنی متهم بودن بر وزن جمعه ونصیحت پیری هر کس
را که قدم از دایرهٔ استقامت بیرون می نهد در غایت ظهور است و مستغنیست از بیان
و بیان کرده سبب متهم ساختن نذیر شیب را که بغایت دور بود از وقوع بقول خود که
فان امارتی اکنه امّاره امر کننده عن که بغایت مبالغه می نماید در امر و تاء اماره
برای مبالغه است چون علامه یا تاء تانیث است چون امّاره نفس است بالسوء بندی
بالعظت پند نپذیرفت من جهلها از نادانی خود بندیر بترسانیدن یا ترساننده .
بمعنی منذر است یا انذار و متعلق با تعاظ یا جهل الشیب پیری و الهرم و سخت پیر شدن
بر وزن درم و لا اعدت و مهیا نساخت این نفس امّاره من الفعل از جنس کار الجمیل
خوب که شرع او را حسن شمرده باشد قری آن کمه مقداری که با و مهمانی کنند بر وزن اعال
ضیف مهمانی را که الم فرود آمده بر اسب سبر من وتخضیض سر بذکر کعبه اندر ای است
ملاحظه از پیری در غالب از جانب سر است و این بیچاره میگوید که مراد آنست که
با خبر رسیده باشد می گویند که فلان بسر ما رسید یعنی با خبر ما را دریافت و غرض
مبالغه است در تقصیر نفس که آن مقدار مهیا نساخته که باو مهمانی کند مهمانی را که هیچ
بلکه شیوه غیر محتشم و غیر محتشم است و مهمان ناخوانده مهمانی کمتر می طلبد چنانچه غیر
محتشم و پیری را غیر محتشم گفت با آنکه عظمت و احتشام او در شرع مبین وضوح
تمام دارد از برای توبیخ نفس امّاره که پیش او شیب متهم و غیر محتشم است و از برای
تنبیه بر این که عدم احتشام نه بحسب واقع است گفت لو کنت اگر بودمی من اعلم
لمی دانستم ای آنرا اگر من با او فره بزرگ نخواهم داشت او را اکتمت پنهان
می داشتم سر آ پنهان او را که بدا ظاهر شد لی بر من پیش از آنکه بر غیر من ظاهر شدی
پس در حالی که این سر از پیری است بالکتم بگیاهی که بوسمه ضم کنند و بدان موی رنگ
کنند با لعیب [illegible] احتیاط در ایام شیب منتسب نگشتی و در نظرها مفتضح و رسوا نمودی

و بعد از انکه اصرار نفس ستیزه کار و عدم انزجار او بسیار کفت استغاثه نمود از خر
ها دفع وی و استعانت نمود در ضبط و منع وی پس کفت من کی بعز آنا کبت که خاص 16
شود و به پذیرد و فرا برد به باز کردانیدن جماح یک سرکشی کردن او که نا شنیده
و جماح بر وزن رماح نهت من عوایتها از کمراه شدن او کاپر دهم تا کرداده
می شود جماح سرکشی کردن الخیل اسپان باللجم بلجامها بلجامها و تشبیه نفس با سپ
ما خوذ است از لسان شرع که نفسک مطیتک فارفق بها و الشرع فاید الغرا لمجلی
و وقتی که طالب معالجه نفس شد از ناصح غیب عیب جواب بی ریب شنید که فلا 17
یعنی اکر طالب تدبیری پس مطلب بالمعاصی بمعصیتها و نا فرمانیها کسر شکستن شهوتها
آرزوی او را که خیال کنی که او را از معصیت سیر سازی تا باز ایستد از را
انکه ان بدرستی که الطعام خوردن یا خوردنی یقوی قوی می کرداند شهوة آرزو
النهم بسیار خوار را و دفع آرزو در طعام بدر اجتماع و صورت پذیرد و دلیل دیکر
کسر شهوة بمعاصی نتوان طلبید آنست که و النفس و نفس کالطفل مثل کودک شیر 18
خواره است ان تهمله اکر واکذاری این طفل را بر شیر خوردن شب برسد بجوا
حریص علی حب بر دوستی الرضاع شیر خوردن و ان تفطمه و اکر از شیر باز
ینفطم از شیر باز شود و وقتی که بیان کرد که منع نفس رسانیدن آرزوی او بدو
خیال محال است بیان کرد که دوای او چیست پس کفت فاصرف پس بکردان هوا 19
محبوب او را از خود یا از وی و حاذر و نیک بپرهیز ان از انکه تولیه حاکم خود
سازی هوای نفس را و متابعت او کنی چنانکه محکوم متابعت حاکم کند از برای انکه
ان بدرستی که الهوی هوی نفس ما ان علی را یا نا وای را که هوای جز بر نادان
حاکم شود پس کلمه ما که از برای نفی ذوی العقول است بموقع خود باشد تولی که والی
شد بر و یقال تولاه ای صار والیا علیه یصم میکشد بزدنی که از جایی خود می جنبد

بعمل اصم العلیل قوله و مکانه یقرب یعنی مبتلا میکرداند بکفر او یصم بعیب پاک
بیاید و مبتلا هی گرداند بلکه فسق و فجور پس ما قولی مفعول یصم او یصم است و
بدل از او مبتدا و یصم بحذف ضمیر ای یصمه مبنی بر بیجبر لیست از قاعده اعراب
حماد شرطیه و راعهما و نگاه باید کن نفس را دهی و حال آنکه او دع الاعمال در عملهای نیک
سابقه جهنده است و مکذا از که عمل را فاسد کرداند و ان و اگر هی خوش کند شیرین گردد
فس استحلت این فعل تفسیر محذوفیست که مبین شده المرعی علی را که در و مشهوا می گند
از و نفع میگیرد و بمنزله چراگاه اوست فلا تسمه پس چران او را در ان عمل الاسامه
بدل و از ان عمل باز دار که حز عمل در ان است که در و مخالفت نفس باشد
از عادت ممتاز کرده و مراد از آنکه گفته اند که صاحب الورد ملعون این بکلیت
و مراد از عملی که بعد از استحلاء او را باز باید داشت نوافل است و استحلاء در
النفیس باشد زیرا که در و ریاء و عجب میزد و منشاء استحلاء هر نفس را استحلاء
یا و تفاضل است و مبین مساخت خوب نگاه بان نفس را در حالت طاعت یا نکه زود در
هیچ حال غافل نمی توان بود واو در همه حال در مقام فریب است بقول خود که کم حد
حسنت لذة بیک شم دلذیه را للمرء از برای مرد متعلق است بحسنت یا لذه رسید
یا قاتله که کشنده است مراد او را و اه هندار د بسبب اغواء نفس که لذیذ است
الجنه لم یدر که ندانست این مرد ان السم آنرا که زهر فی الدسم در طعام چرب است
دسم بکسر عین باشد یا در چربیهاست اگر بفتح باشد یعنی در چیز چرب است و حیثیت
در اصل بمعنی مکان است و از ان در مقام تعلیل استعاره میکنند از برای معنی حیثیه و بیان
آنرا که چنانچه نگهداشتن نفس در عبادات واجب است در احوال ضروریه او نیز واجب
که اقل آن اکل و شرب است پس گفت و اخش و بترس الدسایس امور خفیه
دقیقه ناشیه را من از دو حالی که از ان خالی نتوان بود جوع گرسنگی و من شبع و از سیری

ور از اعمایه از الاعمال ... وراه ... فلا تسمه

٢١

٢٢

وچون شهور آن بود که معاصی از معدهٔ ممتلی خیزد و معدهٔ پر شهوة انگیزد و گرسنگی

سنگی بود که شهوة را بشکند جا جستند پامال شد در گرسنگی پس گفت فرتب از بمار انگ

بسا رتب برای تقلیل ست و بسا که در مقام تکثیر استعمال یابد مخمصة گرسنگی شدید که

شکم از وی بر پشت چسپد شر نکه بدتر ست منزالتخم از فساد ها معده عظم

ثمره یک فساد معده تخم خبث حس فساد معده را بیک گرسنگی مقابل ساخت از

مبالغه در فساد گرسنگی که غالبا از اعمال حسنه است تا ظاهر شود که از کید نفس غافل

نباید بود بعد از آنکه در تدبیر نفس وصیت کرد بصرف هوای او تا نگاه دارد

خود را از فساد او اشارت کرد بدفع فسادات سابقه بر اجتماع و گفت واستفرغ

و طالب شو ریختن الدمع اشک ندامت را من عین از چشم یا دانا که قد

امتلات بتحقیق پر شده ست من المحارم از حرامها جمع محرم بر وزن مقطع

حرام و الزم لازم شو حمیة نگاه داشتن خود را از میل بآنچه واقع شده

بر وزن نعمة ست الندم آن نگاه داشتن را که منشاء او ندم باشد بر وزن

کرم بمعنی پشیمانی نه احتمالی را که از عجب و ریا خیزد و معنی توبه همین است و درین

نمی شود که این مقدار حقوق که قضاء آن واجب نیست نافعست اما حقوق واجب

بی قضاء دافع نیست زیرا که پشیمان بر ترک واجب قضا را که برو واجب است

ترک نخواهد کرد و بدین دقیقه که تا اکنون مختفی بوده ظاهر شد که آن مسئله که توبه

ماحی ذنوب ست بظاهر خود تمام ست و حاجت ندارد باستثناء حقوق عباد و عبا

لازمة القضاء چرا که معنی توبه حقیقی متحقق نشود که تایب مشغول شود بقضا که یکی از واجبات

نیافت که قضا کند و اینست که در ذمهٔ او مانده و توبه سابقه بدو تعلق نگرفته

او حکم واجبست که بجهة تاخر عمر فوت شد و بعد از آنکه وصیت کرد بمخالفة نفس دار ال

آنچه از متابعت او حادث شده امر کرد بمخالفت آنچه در روی نفس و شیطان مجتمع شده تا

[illegible]

۲۴ وخالف النفس والشیطان واعصهما
وان هما محضاک النصح فاتهم

باشد تا نفس او را بامداد شیطان از راه بردل پس گفت وخالف و مخالفت کن النفس
نفس را والشیطان و شیطان را واعصهما و عصیان ورز هر دو را و ممتثل مشو امر و نهی ایشان را وان واگر محضاک
خالص سازند هما ایشان هر دو محضاک تغییر محدوف است که تغییر یافت النصح نصیحت ترا با آن
نوع که ترا بعبادت فرمایند و بغزا یا صلوة دلالة نمایند فاتهم متهم دار ایشان را واگر آن عمل
واجب نباشد مکن که دران فسادی مضمر است که ندانی واگر واجب باشد بنصیحت
ایشان ادا کردن آن دخل بده وایشان را خادع شمار مشهور است که در خاطر یکی از اکابر دین
افتاد که بغزا رود و تاملی بسیار کرد که مبادا شیطانست و رحمانست متفکر شد که فایده
این وسوسه چیست شیطان مامور شد که پیش او حاضر شود و از و پرسند که چه فایده دیده
گفت هر روز از تو چندین عمل صادر می شود که هر یکی چندین غزا برابر است راضی شدم که
بغزا روی و شهید کردی و بجز از یافتن ثواب غزا و شهادت از چندین هزار عبادت

۲۵ ولا تطع منهما خصما ولا حکما
فانت تعرف کید الخصم والحکم

محروم و خلاص شوم ولا تطع و فرمان برداری مکن منهما از ایشان هر دو خصما هیچ خصمی را که با تو
مخالفت کند در طلب مطلوب خود ولا حکما و نه حکمی را که حکم بجانب تو کند یا بجانب او بلکه
مخالفت هر کدام میکن تحقیقا اطاعت امر حق کن که ایشان قابل اطاعت نیستند فانت
از جهت آنکه تو تعرف می شناسی کید حیله نهانی الخصم والحکم این خصم و حکم را که نفس و شیطان
اند و بر تو پنهان نیست که مخاصمت هیچ کس نیک با تو برای مصلحت تو نیست و حکم هیچ
کس بجانب تو برای نفع تو نی و بعد از آنکه ناصح نفس عاشق که عقل او ست دید که در نصیحت
در متابعت نفس و شیطان افتاده چه می فرماید انچه عمل نمیکند بتوبه مشغول گشت و اظهار ندامت

۲۶ استغفر الله من قول بلا عمل
لقد نسبت به نسلا لذی عقم

نمود و فرمود استغفر الله آمرزش گشت میخواهم از خدای تعالی من قول از گفتنی که بلا عمل
بی عمل کردنست نه بدانجهة که گفتن بد است زیرا که گفتن که امر معروفست و نهی منکر
یا واجب است یا مندوب بلکه بدان جهة که خالی بودن او از عمل نیکو نیست پس مناط
استغفار قید انست از برای آن استغفار می کنم که سوگند بخدای لقد نسبت بتحقیق نسبت

کردم به باین کفتن فسلا فرزندیرا الذی عقم نجداوندنا زائیدل وعقم بروزن
فرس وعقیق نازائیدل است وهر دو درست قیم اند ومعنی نسبت فرزند بعقیم نسبت ان
اعمال است بخود چراکه ظاهر از حال امر آنست که او کننده است پس بفرمودن ا
آن کرد که او عامل است باین اعمال چنانچه کفته اند ونسبت این کفتن است بخود
چراکه باین فرمودن چنان نمود خود راکه این فرمودن حق اوست وحال انکه فر
حق او باشد که او خود عامل باشد چنانچه این بیچاره خیال میکند وبیان کرد ان عمل ٢٧
راحوان فرمود که امرتک فرمودم مر ترا الخیر به نیکی لکن ما ائتمرت به لیکن فرمان
بردار نشدم باو وما استقمت وراست نشدم فما قولی پس چیست حقیقت قول مر لک
مر ترا انسعم راست شو یعنی این کفته مر حقیقتی ندارد و محض صوری است نه بدان
جهت که فرمودن از ناکننده کناهست بلکه کاه باشد که واجب باشد بلکه بدان جهت
که اصلاح حال خود اهم است از حال دیکری واز این جهت است که داعی در داعیان
خود را بر والدین تقدم میکند قال الله تعالی حکایت عن نوح علیه السلام رب اغفرلی
ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا ولا تزودت ومهیا نساختم برای خود توشه را ٢٨
قبل الموت پیش از مردن وقید کردن زاد بقبل الموت با آنکه تزود نمی باشد مکر پیش از
موت اشارت با آنکه این زادکه فوت کرد زاد سفر موت است که تدارک ندارد
در زمانی که ور زیده زمانی است که موت در عقب اوست واز برای تزود
ندارد نافله زایدی را بر آنچه واجب است ولم اصل و نکذاردم سوی فرض
فریضه ولم اصم وروزه نداشتم سوای روزه فریضه لکن تصریح ما و نمود به سیاق
ونفی تزود نافله اکرچه معمم نفی صلوة غیر فریضه است وصوم غیر فریضه است لیکن تصریح
باو نمود از برای تحسر به خصوص فوت این دو عمل شریف وتاکید ترک نافله تول
خود فرمود که ظلمت یعنی بیداد کردم سنته علی راکه بر ترک او عقاب نیست و بر فعل ٢٩

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او ثواب است و چون ثبوت او از پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اضافه باو
یا فیق و ظلم بر او اخلال باو و فوت حی اوست من آنکس که احیی الظلام زنده گرداند
تاریکی را یعنی شب تاریک و زنده گردانیدن شب عبارتست از زنده گردانیدن خود در
شب از خواب که مرگ بیداران است و از غفلت و جهالت نفس که هلاک هشیاران است
بعبادت مثمر معرفت که حیات عبارت از آن است الی تا آن مرتبه ان اشتکت
شکایت کرد قدماه دو قدم مبارکش الضر از جهت ضر یافتن بضم فاخر ورم از جهت اماسیدن
جمله احیی الظلام صله کلمه من است و جملها که در ابیات لاحقه می آید تا و کیف تدعو
عطف بروی و کیف تدعو عطف برو نیست چنانچه شارحی گفته و ظاهر خواهد شد و در
بیت صنعت تلمیح است و آن اشارت است بمضمون حدیث مغیره رضی الله عنه که قام
النبی صلی الله علیه وسلم حتی تورمت قدماه فقیل لم تصنع هذا وقد غفر لک ما تقدم من ذنبک
وما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا و این حدیث متفق بخاری و مسلم است و شد و محکم
است من سغب از جهت گرسنگی احشاءه جگرها را که اندرون شکم او بود و طوی و در هم
پیچید تحت در زیر الحجارة سنگها جمع حجر است کشحا تهی گاهی را که مترف الادم نازک
گردانیده شده است پوست او و ادم بر وزن درم است پوستی که بگوشت
متصل باشد و فایده پیچیدن تهی گاه و سنگ بر و نهادن آنست که احشا مضبوط شود
و خلاء او موجب مزید ضعف نگردد و در او دته و آمد شد کرد باو الجبال کوههای الشم
ثابت بلند جمع اشم در حالیکه بودند من ذهب طلا عن از جهت نفسه نفس
مبارک او تا از نفس مبارکش متمتع شوند باین معنی که نفس او چون سایر دنیاداران متوجه
و مایل شود فاراها پس نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کوهها را ایما شمم چه بلند همتی
که اصلا ملتفت ایشان نشد و بچشم حقارت در ایشان نگریست بلکه در ایشان
ننگریست و غالبا این در عالم الشهود بوده نه در عالم وجود و اشارتست بمضمون حدیث

وشد من سغب احشاءه وطوى تحت الحجارة كشحا مترف الادم

وراودته الجبال الشم من ذهب عن نفسه فاراها ايما شمم

که در کتاب شفا آورده است که ان جبرئیل نزل علیه علیها الصلوة والسلام فقال
له ان الله تعالی یقرئک السلام ویقول لک اتحب ان اجعل هذه الجبال ذهبا وتکون
معک حیثما کنت فاطرق ساعة ثم قال یا جبرئیل ان الدنیا دار من لا دار له ومال من
لا مال له قد جمعها من لا عقل له فقال له جبرئیل ثبتک الله تعالی یا محمد بالقول الثابت
عالیها ز مانه سر پیش انداختن آنحضرت زمان عرض بوده خود را بر ان حضرت
وتمنای ایشان آنرا که آن حضرت بابن معنی راضی شود والدت موثر کردانید زهد
فیها توت اورا از دنیا ضرورت حاجت او از جهة لوازم بشریت بدنیا و فقر او جهة
اعراض از چیزی با وجود حاجت حجت تمام است بر کمال تنفر از وپس ضمیر فیها کنایت
است از دنیا جهة تقرر او در خاطرها سیما در صلهٔ زهد در رجوع ضمیر لما فی الضمیر که متقرر است
می توان کرد وهست لاحق نیز مفسر است واین بهتر از آن است که ضمیر راجع بجبال
جاحه تا این زمان بدان شرح می یافته چون تنفر از شی با وجود حاجت بعید بود
قبول او را بیان کرد اولا بانکه ان بدرستی که الضروره حاجت او از جهة لوازم
بشریت بدنیا و فقر او جهة اعراض از چیزی با وجود حاجت حجت تمام است بر کمال
از وپس ضمیر فیها کنایت است از دنیا جهة تقرر او در خاطرها سیما در صلهٔ زهد در رجوع
فی الضمیر که متقرر است می توان کرد وهست لاحق نیز مفسر است واین بهتر از آن است
که ضمیر راجع بجبال باشد جاحه تا این زمان بدان شرح می یافته چون تنفر از شی با وجود
حاجت بعید بود قبول او را بیان کرد اولا بانکه ان بدرستی که الضروره حاجت
لا تعدو غلبه نمیکند علی العصم برنگاه داشتها خدای تعالی بنده شایسته
معارضه عصمتها از خواندن حاجت چه باک و عصم جمع عصمت است چون حکمت و حکم
بانکه حاجت او را داعی بدنیا نیست واین خاصیت نیست بآن حضرت از وی
پس گفت و کیف وایا چون تدعو نخواند الی الدنیا بجانب دنیا که این عالم است

داو را دنیا گوینا بحهة قرب او بالنسبة بآخره بحسب زمان چنانکه گفته اند یا نظر بطبایع که
بالهند بسر حباحه می توان گفت که مشتق است از دنو یا بجهة دنائت وخست او مشتق
است از دنائت واین وجه تا بدین مقام نخب ملایمت تمام دارد و استفهام
برای انکار است ضرورت حاجت من آنکس که لولاه اگر نه او موجود نشدم تخرج
بیرون بیا مدی الدنیا دنیا من العدم از عدم و حاجت بکسر را بفو و تری اخرج د
می خواند چه جای آنکه بچیزی نخواند که وجود او طفیل وجود او وست و دنیا در مرتبه ثانیه
از قبیل وضع ظاهر است موضع مضمر و آن در جملهٔ واحده در غیر مقام تفخیم خاصه شاعرات
و ظاهر این حال که ازین بیچاره شنیدی مقتضی آنست که وجه دوم بعدم یافتی چه
مبنی بر منع دعوت حاجت است و وجه اول مبنی بر تسلیم دعوت لیکن سلوک
طریقهٔ ترقی را اختیار فرمود با آنکه انتقال باسم مبارک او ازین کلام میسر میشود و درین
صفت تلمیح است بحدیث قدسی مشهور که لولاک لما خلقت الافلاک و مخفی
نماند که انتقال باسم ممدوح بلفظ محمد در غایت لطافت افتاده محمد سید الکونین اصحی
دو کون کون اول و کون آخر و اما آنکه بعضی از شارحان تدقیق کرده و گفته که مراد
سید در دو کون است و اضافه بمعنی فی است غیر مرضی است چه بر تقدیری که این اضافه
را نحوی بمعنی فی دارد و آن مخصوص اضافه مصدر بظرف باشد عطف و الثقلین
بر وی نا ملایم می افتد و الثقلین و انس و جن و آنکه وجه تسمیه حیثیت لائق این مقام
نیست و ذکر ثقلین تخصیص بعد از تعمیم است جهت تمیز ایشان [illegible] انات عجم بتمیز و لز
لا بکلیف و از برای رد بر مدعی اختصاص نبوت آن حضرت با دمیان همچنین و الفریقین
بر دو جماعه مخصوص گشته بذکر جهت مزیت ایشان بر جن و رد قول مدعی اختصاص
نبوت آن حضرت بعرب و برین تقدیر ذکر عجم اهم بود اما رعایت قافیه او را ابهامات
انداخت و ظاهر در من عرب [illegible] عجم عدم اعاده من بود چه هر یک بیان

محمد سید الکونین والثقلین
والفریقین من عرب ومن عجم

ویقین نتواند بود و مجموع را بیان باید بود لکن احتیاج نظم بذکر او و شاعر ایران داشته

که یکیک از نقیضین مبین ساخت گوییا که گفته فریق وفریق باهزا به ترتیب آورده

وعرب وعجم هر یک بر وزن فرس وفرس آینده و درین نظم محتمل عرب وعجم معتبر

نبیا پیغمبر با الامر امر کننده است از جمیع آنچه در شریعت باو امر واقع شده الناهی

نهی کننده است از جمیع آنچه نهی شرعی باو متعلق شود پس حذف مفعول از برای تعمیم

وازاینجا معلوم میشود که نبی رسول نیز هست و آن معنا نیست که صاحب کتاب باشد

چه امر تلاوت کتاب از جمله امور است که شرع باو متعلق است وجمیع کتب در

شریعت منسوخ التلاوه است پس اورا کتاب باید تا امر تلاوت شده باشد و

اولوالعزم نیز هست و آن پیغامبر است که امر بجهاد باشد فلا احد پس نیست هیچ احد

ولفظ احد در نفی جنس مشابه بلیس حال که درین مقام واقع است نص است در آن

بی تفاوت بخلاف غیراو که در مشابه لیس ظاهر در استغراق است و نص نیست در

نفی جنس رجل است بظاهر و احتمال نفی رجل واحد دارد چنانچه این نفی با وجود دو

رجل وبیشتر مجتمع شده و در نفی جنس نص است در استغراق پس نفی رجل بهیچ رجل

با وجود این جنس اصلا مجتمع نشود پس قاصری خیال بکند که لا احد که در نظم واقع است

مناسب نیست و مقام نفی جنس است ابر است گوی تر است ابر فی الحدیث

صدق فی قولی لا در گفتن لا و نفی اشیا منه از و ولا نعم و نه در گفتن نعم و اثبات

آشنیا و این متفرع است بر سیادت مطلقه او مر اهل کونین را و آوردن این

بعد از امر و نهی بغایت موقع است که موجب انقیاد تمام است هو الحبیب همین او دوست

داشته شده حق است تعالی و تبارک یا دوست داشته شده خلق است الذی

آنکس است که امید داشته میشود شفاعته طلب او عفو و فضل حق را برای بندگان

او لکل از برای دفع یا در وقت هر هول ترساننده من الاهوال از انواع ترساننده

رسانیدن معتجمه آن هول در آمد شده مردم جهت تعنف و شدت واکره غیر
ن حضرت را مرتبه شفاعت است فاما در همه چیز ه پس چیزی که اشارت بدان ر
دار تعریف مسند مستفاد شد حقیقت است شفاعت او مشروطست بایمان و دوست
ا تعلیق رجاء شفاعت بعنوان حبیب بمعنی اوست داشته شده خلق مستفاد شود
دعا الی الله بجانب خدا فالمستمسکون به پس چنگ در زنندگان باو بخواند ٣٧
و مستمسکون مثل چنگ در زندگان شد بحبل بریسمانی که غیر منفصم پاره نشود و تشبیه
و با دعوت او بریسمان غیر منفصم است بتائید دین او تعریض است بنسخ دین غیر او
فاق بگذشت در فضل النبیین از همه انبیاء یکیک و مجموع من حیث المجموع فی خلق ٣٨
او زان نفس آفرینش و آنچه تعلق بآفرینش دارد یا بآن اعتبار که بهیکل مبارک و مثل
مثالش از قدم تا تارک در خوبیها عدیل بود پس تلمیح باشد بملاحتی که حدیث انا املح
نمیح نموده یا بآن اعتبار که لوازم بشریت که دلالت بر نقصان دارد از و منتفی بود ب
لامکان تا آنکه او را سایه نبود یا باعتبار آنکه خلق مبارکش مخصوص است یا آنکه خلق
ه عالم طفیل اوست و فی خلق بروزن عنق و در خوبی چنانچه آیت کریمه و انک
علی خلق عظیم اشارت است بدان ولم یدانوه و نزدیک نشدند انبیا او را فی علم
ر دانشی از دانشها و لا کرم و نه در بخششی از بخششها و کلهم و همه انبیا من رسول الله ٣٩
ز رسول خدا ملتمس طلب کننده اند غرفا کف آبی را من البحر از دریاء فضل او
رشفا یا چکیدنی را من الدیم از بارانهای انعام او جمع دیمه است جمل بحکم حکم
عیبارانی که یک شبانه روز متصل یا بیشتر ببارد و درین بیت مدح حضرت است صلی
الله علیه و سلم باعز او جمع انبیا بفضل او و احتیاج ایشان بمعونه او مثل احتیاج
طفلان چنانچه در لفظ رشف و اشارت بدان شد پس متفرع نشود بر جمله سابقه و انکه
نه اند که صدر بیت موقع فاء تفریعه بود و هم می‌ماید و کل که محکم علیه این جمله است بمعز

دعا الی الله فالمستمسکون به مستمسکون بحبل غیر منفصم

فاق النبیین فی خلق و فی خلق و لم یدانوه فی علم و لا کرم

و کلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الدیم

هر یک وبعضی مجموع می تواند بود دخول او که واقعول عطف بر ملئهٔ من موید دوم است ۴۰

یعنی همه انبیا ایستاده اند لدیه یعنی نزد آن حضرت علیه السلام عند حده هم یعنی نزد نهایتی که

انجا توانند ایستاد و در نتوانند گذشت بآن معنی که هر یک نزد حد خود ایستاد

من نقطة آن حدی که کائن است نسبت بنقطهٔ دایره العلم علم او من شکلة بلیغة الحکم

حکمتها شکلة اعراب کردن ونقطه زدن را گویند واو مبین مقصود می باشد

تعبیر از حضرت که بیان کننده حکم است ازین جهه با و شد وحکمت علم شریعت را گو

د هر کلام که موافق حق باشد واین کلمه او از برای تردید است میان دو وصف او باعتبار

تنزیل ذات مبارکش باعتبار هر صفة بمنزلهٔ ذات مغایر ذاتش باعتبار صفه دیگر

فهو هو الذی انکسرست که تم تمام شد معناه کمالات مخفیه او که بچشم عقل باید ۴۱

دید وصورته وصورت مبارکش که بچشم سر توان دید واین متنوع است بر مبادی

سابقه ثم بعد از تمام صورت ومعنی او اصطفاه برگزید او را حبیبا محبوب خود

دوم اصطفاه است بتضمین معنی جعل یعنی برگزید او را محبوب خود گردانید باری

آفریننده النسم جمع نسمه بر وزن خشبة بمعنی نفس یا انسان یا ذی روح یعنی فراد

او در مرتبه نبوت بعد از تمام خلق وخلق او بود که ارچه دادن مرتبه موقوف بر

نیست وحق تعالی قادر است که هر کس را که خواهد بدهد ودر اینجا اشارت است بوجه انتظار

او مرتبهٔ نبوت را تا چهل سالکی در ترجیح او درین بر حضرت عیسی علیه السلام که در طفلی

نبی شد تا بکه متبادر بتوهم عکس انیت منزه دور کرده شده است یا موصوف ۴۲

بدو وری عن شریک از انباز فی محاسنه در نیکوییهای خود جمع حسن است بخلاف

قیاس فجوهر یعنی حقیقت الحسن خوبی فیه ثابت است در وی منقسم بخش کرده شده

میان او وغیر او وانچه در وی می نماید از محاسن حقیقت حسن نیست ومثال وهر توی است

حسن او واین معنی از تحصیلی است در ... لطافت ونزاهت بلاغت ونیز

تا آنکه مبالغه نمود در مدح آنچه حضرت رسالت پناه واحتیاج جمیع انبیا بدان بارگاه
برسند که سامع ناگاه متهم دعوی نصاری در شان مسیح روح الله نشود گفت که دع
بگذار با او عته آنچیزی را که دعوی کردند او را النصاری که قوم عیسی اند علیه
الصلوة والسلام ونصاری جمع نصران است چون سکران وسکاری نامیده شدند
باین نام چه اگر نصاری خود را ناصران عیسی میداشتند وآن دعوی که
داشتند ایشان اثبات مرتبه الوهیت است به نبی واثبات صفت نبوت است
نسبت بواجب الوجود فی نبیهم در شان پیغمبر خود واحکم وحکم کن وجازم باش
با ثبات بآن چیزی که میخواهی او را مدحا از برای مدح گفتن فیه در شان او.
متعلق است باحکم واحتکم ونیک نیک حکم کن پس در عطف احتکم برای حکم خود
مرتبه مبالغه است هر حکم وانسب ونسبت کن الی ذاته بذات مبارک او ما شئت
آنچه چیزی که میخواهی من شرف یعنی از بزرگی وبلندی وانسب ونسبت کن الی قدره بقدر
ومرتبه او ما شئت آن چیزی را که میخواهی من عظم از بزرگی ودور نیست که مراد بشرف ذات
[illegible] خلق وبعظم قدر محاسن خلق عظیم او وآنکه خلق عظیم در قران کریم اشارت بآنست باشد وعظم
بر وزن عنب مصدر است بمعنی بزرگ شدن فان از برای آنکه بدرستی که فضل رسول الله
این فرستاده شده خدای تعالی لیس نیست مر او را حد نهایتی فیعرب پس صوت متقدر الله
در جواب نفی یعنی تا بیان کند وکشف کند عنه از و ناطق گوینده بفم بدهان متعلق است
بناطق [illegible] وبر هر تقدیر فایده ذکر او با آنکه نطق متعین بفم باشد افاده عموم حکم است
[illegible] ناطق را بذکر وصف شامل جنس برای او ونظایر این بسیار است واز این قبیل است
کلام قدیم کبریا من دابة فی الارض ولا طایر یطیر بجناحیه یعنی بعد از تجاوز از صفات
البشریة و[illegible] او برب العزة هرچه میخواهی بدان ذات عظیم البرکات نسبت ده که
که بزرگی او نهایتی ندارد که بسبب [illegible] آنرا ناطق نسبت [illegible] را باو کاذب شود

۴۳

۴۴

۴۵

فان فضل رسول الله ليس له حد فيعرب عنه ناطق بفم

بنابر آنکه از آن نهایت در گذشته باشی و مخفی نماند که مضمون این بیت مبتنی ترجیح رسل البشر

بر خواص ملائکه چنانکه جمهور علمای اهل سنت بران رفته اند که اکثری مذهب معتزله

که از اهل سنت که خواص ملائکه افضل اند از خواص بشر و مذهب چاره نیست که آنچه در شأن

ملائکه خاصه میتوان گفت نیز بگذاری و بعد از آنچه خواهی نسبت بآنحضرت صلی الله علیه و

وهی و تاکید عدم تناهی فضایلش نموده این است که تو مناسب آن مناسب بودی

مرتبه او را آیا به علامات نبوت او عظمی در بزرگی بحسب دلالت شرف نامش

لازم می آید که قدر قرآن در بحر قدر رسالت باشد زیرا که این زمان لازم است که

دلالت آن بر نبوت در بزرگی قدر او باشد که اگر در خور او بودی هیچ آفریده

از نزول وحی انکار نبوت نتوانستی کرد احیا زنده کردانیدی اسم نام

حین یدعی در هر وقت که برده شد عدول مستقبل جهت نظم است دارس ناپدید شده

الرمم استخوانهای بوسیده شده راجع رمیم است معجزه استخوان بوسیده

و قطع و این اشارت است بمعجزه احیاء اموات بدعای آنحضرت صلی الله علیه و سلم

آنکه آن دال مرتبه او است و مرتبه او آنست که بمجرد بردن نام او مرده زنده

کرد خواه برای این غرض نام برده باشند و خواه برای غرض دیگر و آنکس که ضمیر

بحق تعالی داشته و گفته که مراد آنست که هر وقت خوانده شد الحق تعالی وسیله اسم

او برای احیا نجابت دور افتاده لم یمتحنا یعنی امتحان نمود ما را یعنی امر نکرد ما بآن

که در مانند العقول عقلها به او در مهتدی نشوند حرصا بر ما آمدن

اشارت است بآنکه دین متین او از صعوبتهای سایر ادیان بریست و تلمیح است

بعثتکم بالحنیفیة السهلة البیضاء و تعبیر از تکلیف بامتحان نمود برای آنکه تکلیفات

حقند مر عباد را حرصا علینا از جهت کمال رغبت و شفقت در رعایت ما

نکردیم در انقیاد و هر چه ما مور بامر مستعد را ارکنیم خود را حرف دور در انقیاد

وهم وغلط نکردیم یا حیران نشدیم و سرگردان نشدیم که مضارع وهم باهام باشد یعنی مأمور بما
فوق المقدور در مقام تأویل اخری افتند بلکه آسان گردانید بر خود و غلط میکند وی شاید
کار وهم ترسی گرفته باشند یعنی ترسیدیم از انقیاد او و دور نیست که این بیت را اشارت بقصه مشهور
تخفیف نماز دارند که بشفاعت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و کمال الحاح او از پنجاه وقت
به پنج وقت قرار یافت چنانچه خواهد آمد و می شاید که غرض مدح بیان حضرت باشد بکمال وضوح
که با وجود فصل الخطاب است و در خطابات ما را امتحان ننمایند که عقول در فهم آن عاجز شوند
و در شک و غلط یا حیران افتند اعیی عاجز گردانید الوری خلق را فهم دریافتن معناه کمالات
مخفیه او فلیس پس نیست شان آنکه یری دیده شود للقرب در وقت نزدیکی او و در زمان بعد
یعنی دوری او یا از برای سائل قریب یکی از دو وجه والبعد مثل قریب است منه از وی غیر منفحم غیر مبهوت ساکت
از جواب یعنی هر کس از ملاقیان مجلس شریفش و محرومان از دیدار لطیفش از عهده جواب حقیقیه
کمالاتش بیرون نتوانند آمد و بسیار اولیا باب مدینه علم رسول خدا امیر المؤمنین علی را
از خلق رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند فرمود که حضرت حق جل و علا با آنکه نعم دنیا را وصف
بقلت کرده بقول متاع الدنیا قلیل میفرماید و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و خلق محمدی را وصف
بعظم کرده و انک لعلی خلق عظیم پس سائل دیده هاں ما کنجد بدانکه یری در بیت بمعنی ابصار است
و نظم بیت محتمل آن هست که او را معروف خوانند و ضمیر لیس ضمیر یری بود می برند لیکن
آنچه مشهور است ابلغ است کالشمس یعنی آن حضرت در این صفت که عاجز ساز قرب و بعد
از ادراک کنه حقیقتش مثل آفتاب است در بیان مشابهت آنست که تظهر ظاهر میشود آفتاب
للعینین از برای دو چشم من بعد از دور بروزن عنق لغتی است در بعد صغیرة در حالتی
که خورد است در نمایش پس بعد حالتی که مقدار او بیست او را نه بیند بلکه نزدیک بآن
برابر بیند و تکل و مانده می سازد الطرف چشم را من امم از نزدیک چنانکه از دوری خورد بیند
و دید نزدیک ازاحش یعنی حیران باز داده این تشبیه معقول است بمحسوس آنکه چشم آفتاب را روشن

أعيى الورى فهم معناه فليس يرى
للقرب والبعد منه غير منفحم

كالشمس تظهر للعينين من بعد
صغيرة وتكل الطرف من أمم

وكيف يدرك في الدنيا حقيقته
قوم نيام تسلوا عنه بالحلم

کردد کیف وچگونه یدرک دریابد فی الدنیا در دنیا حقیقته ذات مبارکش را قوم مردمان
نیام که در خوابند و دنیا جای غفلت است تسلوا که زایل شده اندوه در یافتن مراد
ازان در حالی که فا بعد عنه ازوی بالحلم با آنچه مردم از کس در خواب پندارد
شود وجب گرفتاری بحواس بر داشته شود ادراک حقیقت او میسر شود تشبیه کرد آنچه
بحس دریابند بحلم وقتی که دانستی که تقصیر کلالانس توان و واقع باید شدن با جمال
فمبلغ هیس بدان که محل رسیدن العلم دانستن فیه در شان او انست که آنکه بشر است
او خیر خلق الله بهترین آفریدگان خداست کلهم تمام باکید کرد تا حمل خلق بر غیر عموم نشود
چنانکه مذهب غیر جمهور اهل سنت است وجه آنکه او بشر است با آنکه او خیر خلق خداست
را در مقام مدح دخل نمی نماید ملابرای آنست که روا ان شود که بشر افضل از ملائکه
برای آنکه ظاهر شود که خیریت باعتبار معنی نه عنصر ترکیب چه در ان باب بشر شریک است
عنصریه بشریه تفاوت نمیدارد وکل بنصب عطف بر اسم ان یعنی وجمیع ای ایتها جمیع آیات
الی آیة دندا الرسل معاهران صاحب کتاب بسکون سین تخفیف رسل است
وظاهر آنست که مراد بوی مطلق انبیا باشند تا حکم باشند مگر گویند که در تحت کلمه نبوت
در غیر رسل بطریق والویه بعد از ثبوت او در رسل الکرام جمع کریم است بها این آیات
فانما اتصلت ترسید این آیات من نوره مگر از نور او بهم ید ایشان محو ماند که تا خبر من نوره
واجب بود چرا اگر چه ابنا مستقل است وغایت سعی در تصحیح آن تواند بود که بهم را
اتصلت نداردن وصفه دارند بتقدیر چه بیان المتعین اتصال من نوره
کنند وازغرایب است که باوجود ظهور این وکثرت ناظرین تا غایت مخفی مانده فانه شمس
سابق است ما دلیل است بروی یعنی از برای آنکه انحضرت صلی الله علیه وسلم شمس
آفتاب فضل کمال است وچنانکه آفتاب ممتاز است بضوء از سایر کواکب وی نیز ممتاز است
از سایر انبیا بنور وکمال هم که انبیا کواکبها ستارهای او یند وکوکب شمس آنست که

درامر بد اختصاص یا ودیا شد و آن از میان کواکب آنست که از وی نور میگیرد و در مجلس مقرر شده
که از جمله کواکب همان ماه است که این حال دارد و بنابر آن درین مقام متعددی را بمنزله ماه
ت تعبیر بلفظ جمع کرده پس متوجه نشود که جمع آورده موهم آنست که با کواکب مستفیض از شمس
ند و در دفع آن بعضی شارحان کواکب منظم ساخته اند و در بیان او چیزی پرداخته اند که نمیتوان
گفت بعضی از نظم از نظم طبیعی اخراج کرده اند و ما علینا الا البلاغ المبین بظهور آن ظاهر می
نماید این انبیا که از آن کواکب شمس فیض اند که بعمر ماه است صلی الله علیه وسلم انوار های نوری
و چون تعبیر از معنی شمس شد و از انبیا بکواکب و ضمیر ایشان را بحکم معتبر به داد و ضمیر که غیر
عاقل برای انبیا و ضمیر مونث برای تعبیر آورد در عکس آنکه در کلام مجید چون از ایشان بالیته
تعبیر فرمود ایشان بمنزله عقلا شده اند ضمیر عقلا با ایشان را جمع ساخت لا الغنی عن شفاعتهم
ولا هم یقدرون للناس از برای مردمان تخصیص بناس بنا بر آنست که انبیا دیگر مبعوث
بجن نبوده اند و بر کسی که این هو قیمه مختفی نماند بلکه تخصیص را بشرف ناس داشته و ال
بشرف تخصیص نداشته فی الظلم در تاریکیها جمع ظلمت است چون تهمه و تهم و در ضمن این بیان
نبوت حضرت را بمنزله روز روشن گردانید و زمان سایر انبیا را بمنزله شب تار ولی این
روز شب در عقب ندارد الحمد لله رب العالمین بعد آنکه مدایح خلق و خلق نبی صلی الله علیه
وسلم بسیار گفت بمقام تعجب شد چه تعجب از امری می باشد که از ادراکه چگونگی او عاجز آیند
پس گفت که اکرم صیغه کریم است بخلق بخلق نبی سعری وحل این ترکیب محل دیگر دارد و در
مقام تعجب بنی ... کمالات را اختیار شد و در ذکر کمالات دیگر که تعجب را زیاده
عاید پس گفت زانه که آراسته ساخت این نبی را خلق بلکه صفات حسنه عقلا و شرعا
بالحسن و این نبی بخوبی مشتمل مشتمل و ملتبس است خالی از قبح و اشتمال جامه بخود در آوردن است
و همین بالبشر بلطافت وجه و تازه رویی متسم خود را نشان داد ساخته حسن ناظر بخلق
و بشر ناظر بخلق است و این کالزهر از هر این نبی همچو شکوفه است فی ترف در نازکی

والبدر و همچو ماه تمام است در شرف و رفعت که باعتبار کمال ضیا در احاطه است و این هم
اشارت است بتجلی والبحر و همچو دریا است در کرم و احسان والدهر و همچو روزگار است در همت و
همت قصدی است که منشاء او فطرت اصلیه باشد و این دو اشارت بتجلی است در کرم و بحر و عل
همت زمانه تخییل است کانه بیت او و هو فرد در حالیکه تنها است و باد کسی نیست
جلالته در بزرگی و مهابه خود در عسکر بشخص کاین در لشکری عظیم بسیاری و تنوین عسکر برای
تعظیم و تکثیر است حین در هنگامی که تلقاه جنگ و کارزار می نمائی تا این کاین زمان
مجاز به زمان ظهور جلالة مرد و مهابة اوست و فی حشم و در میان گروهی که متعصب اند از برای
خشم گیرند بر خصم وی در بعضی روایات فی تهم آمده است جمع تهمه بمعنی لشکر یا سواران و نسخه
مشهوره تهمت است چه هم را بعد ازین قافیه ساخت و این اشارت است بکمال شجاعت
آن کسی که باید تنها بودن او هرگز در حالت رجال بماویه با غیبه بودی و اما در بیت
دفع وهمی است که هست سابق متضمن اوست که کمال خلق احتشام بیشتر مقتضی آن است که مرد
بر صاحب وی دلیر باشند کانما گویا شبیه است اللؤلؤ در یکه المکنون پوشیده است
صدف در صدف من معدنی کاین ناشی از دو کان که منطق مکان نطق است منه از
و مبتسم و مکان تبسم است از وی و مکان نطق دل است یا زبان و مکان تبسم دولت
از دولت در وقت تبسم و دندان است و انجل با زبان در وقت تکلم بیان این تشبیه
مقلوب برای اشعار بتفوق مشبه بر مشبه به و بعد از مبالغه در کمال خلق و خلق سر در کمال
اشارت کرد باینکه امتیاز او در خلق نه مختص بزمان حیات است بلکه بعد از مماتش بود
از لقا بحضرت حق جل و علا نیز از ماسوی ممتاز است و از لوازم جسمیه و لحمیه که نقص است منزه
و مبرا است چه جای آنکه لاطیب نیست هیچ چیزی که برای بوی خوش بکار برند بعدل
برابر سازد خود را ترباً ای بتربت بخاکی که ضم جمع کرده است اعظمه استخوانهای مبارک آنحضرت
رائق عدله به ساواه به پس تربا منصوب است بنزع جار و مجرور و شاید که مسموع نام شده باشد

باشد و مفعول اول یبدل ای یبدل لنفسه محذوفست و شارح که راضی نشده بحذف جار و
مجرور را حذف کرده و گفته که تقدیر آنست که یبدل تربتها نفسه و تربا مفعول اول است بدانسته
معنی این میشود که هیچ بوی خوش نیست که آن خاک پاک را برابر خود سازد و این افاده می کند
خود را ترجیح می کند نه خاک را حال آنکه بر هیچ سخن گوئی مخفی نیست وجه اعظم کتابت است
از اول خاک مقبره چه غالب آنست که در مقبره بغیر استخوان چیزی نماند هر چند بدن مبارک
حضرت سرور کاینات بحکم احادیث سالم است و خاک را بر جسد انبیا تصرف نیست و معنی
بیت ماخوذ از بیتی است که مرثیه حضرت فاطمه زهرا در شان مصطفی علیها الصلوة و السلام
واقع شده است شعر صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
ماذا علی من شم تربت احمد ولم یشم مدی الدهور غوالیا طوبا حالتی یا کنیزه دیگر مستنشق
مر آن کسی راست که بوی کشنده است مشه از آن خاک و ملتثم و مر آن کسی است که بو
دهنده است بران خاک و طوبا له جمله است متضمن تعجب و تمنی و بعضی گفته اند که مراد از تربت
تربت مدح دار الاقامه آن حضرت است یعنی مدینه است نه مجرد مرقد مطهر و این در
مقام عبارت دور تربت و صاحب این توجیه اگر مولد را در بیت آینده که ابان مولده
عبارت از مکه علیه میداشت نه از زمان ولادت این توجیه خود را وجیه میکرد ابان
منکشف کردانید مولده زمان ولادت و هذا دل او عن طیب از خوشبوئی بسبب پاکی
عنصره اصل او و ماده او و بعضی از آن کشف را ابانیا که می آید بیان میکند و بعضی ها بدین منکر
اند یکی زمی زمانت بریده و ... آینده یا طیب ای پاکیزگی مبتدء مفتتح
زمان افتتاح وجود ... که کاین بت ازو و مختتم و ای پاکیزگی زمان انتهاء وجود ...
بشاهد جمال تو خلق در کمال التعجب افتند و این ندا برای تعجب است و طیب متحمس عبارت
از آنست که در وقت غسل او هیچ از اموری که اموات را می باشند باو نموده چنانکه شاه
ولایت سر دفتر ارباب هدایت مجتبای مصطفی علی مرتضی رضی الله عنه روایت کرده یوم

٥

وقتی که بدبست از مولد نوش که ملوست در باقشند فیه دران روز الوس فارسیا
بروزن قفل نهم اناکه ایشان قرانند وانحقیق رسانیده شدند جلول بعزود آمدن الوس
سنخی در میان ایشان والنقم و فرود آمدن عقوبتها بروزن نعم جمع نعمه و ایم را المعنی
وقت بسیار استعمال کنند چنانکه بعضی شارحان نوشته اند و به همین معنی حمل کردیم تا بابت
بظاهر او صفت بوم توان ساخت و بابت شب گذرانید دران وقت ایوان
و معروف است کسری بکسر کاف و فتحش معرب خسرو و اسم جنس است ملوک فرس را چنانکه قیصر
روم و فرعون ملوک مصر را و هو منصدع در حالی که این ایوان شکست یابنده و شق شود
بود کشمل مثل اجتماع اصحاب کسری یعنی مثل تفرق اجتماع ایشان غیر ملتیم در حالی که این مجمع
فراهم آینده نیستند و ممکن الاجتماع نیستند پس قول او کشمل خبر بات باشد و شاید که خبر آن غیر
باشد و این قول صفت منصدع باشد و شمل بمعنی تفرق نیز آمده است و اینجا موقع خود است مراد
بکسری دوم غیر اول است برای آن اضمار نکرد و اول انوشیروان بن قباد العادل است و دوم
پرویز بن هرمز بن یزدجرد بن انوشیروان و در شرح منظومه آورده است که این پرویز
جد امام اعظم ابو حنیفه کوفی است رحمة الله علیه و نسبت او برین وجه است که نعمان بن ثابت
بن طاوس بن هرمز و امام محمد رحمة الله علیه که تلمیذ اوست در طاوس با و میرسد فهو محمد
حسن بن عبد الله بن طاوس والنار وقتی که دران وقت آتش هزار ساله فرس که دران
فرو نشسته بود و او را عبادت میکردند خامده و فرو نشیننده گشت الالعاس نغمهای او
مردم اسف از تاسف علیه بر کسری و از بر آنکه [illegible] بود و النهر یعنی که کسری
آن بندی بسته بود و بران بنای نهاده که خراج عالمی خرج آن شده بود ساهی غافل
گشت العین چشمه او که میگویند که دران شب خشک شده بود یا چشم او که اشارت باشد
با آنکه بند را شکست و عمارت او ویران کرد یعنی چشم او غافل شد از دیدن عمارت
از اندوه آنچه متوجه کسری و دین او شده بود و ساوه وقتی که دران وقت غمگین ساخت ساوه

15

۴۹

کان بالنار ما بالماء من بلل
حزنا و بالماء ما بالنار من ضرم

قصبه ساوه که در قدیم از توابع همدان بوده و از زمان هارون رشید تابع قم گشته
فت آنکه کم ساخت آب خود را یا کم آب شد بحیره ساوه دریاچه او که میگویند در شب
آن دریاچه خشک شد و بر کناره آن معابد یهود و نصاری بودی و مغلهای ایشان
ورد کرده شد و وارد تا آینده او بالغیظ تغیر و غضب حین هنگامی که ظما تشنه شد
ی تشنه لب بازگشت ظما مهموز است جهة همزه را ساکن کردند و بعد از سکون متحرک آن
منقلب یا شود چنانچه بر حرف مشتبه ثبت و بیان کرد چه مردن آتش و خشک شدن
بوجهی تحنیک که در کمال دقت و لطافت است جمله مستانفه معترضه کان گویا که بالنار حاصل
با آتش ما بالماء آن چیزی که حاصل است با آب من بلل از تری حزنا از جهة حزن برای علیه
عل و حزن مفهوم کلام است چه تقدیر آنست که کانه بل النار کالماء حزنا و عامل و جود فعل
متعلق ظرفیت نمی تواند بود چرا که او حال آن چیزی است که با آب است از تری و حزن
تق و ... نصب مفعول له آنست که تمام بفاعل عامل خود باشد چنانچه مشهور است بغیر حزن
ب گریه شد و آتش از گریه حزن فرو مرده و بالماء و گویا که حاصل است با آب ما بالنار آن
که حاصل است با آتش من ضرم از اشتغال هیزم بر وزن درم یعنی سبب سوختن سینه
ت و از التهاب حزن خشک شد و تفصیلش بنا بر چهار کانه که درین چهار بیت گذشته است
ب میلاد مبارک آن حضرت صلی الله علیه وسلم ایوان کسری بجنبید چهارده کنگره از او
و آتش فارس که هزار سال بود که مرده بود فرو مرده و دریاچه ساوه بزمین فرو رفت
مو بدان که اعلم مجوس بود در خواب دید که اشتران سرکش اسبان را کرده اسپالی
کشیدند تا از دجله بگذشتند در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان
ند چون بام داد شد بر تخت بنشست و آن قصه بر انا یان گفت و شنید کرد در آن
دند خبر آتش فارس رسید ... رسیده شد آنگاه موبد موبدان تعبیر خواب خود
سری به پرسید که این چه تواند گر دو گفت حادثه آنیست که از آن ناحیه عرب پدید آید

پس کسری بنعمان بن المنذر نامه نوشت که مردی راکه دانا باشد بانچه ازوی پرسم
عبد المسیح غسانی را فرستاد کسری کاتب واقعه ازوی پرسید گفت این علم پس خال من
سطیح کاهن گفت برو معلوم کن عبد المسیح برفت سطیح را مشرف بر موت یافت
کرد جواب نداد آغاز شعری کرد سطیح از شنیدن آن چشم باز کرد و گفت
از جمله این چهار امر اینها اماره آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد
گرفته واز اکاسره بعد دکنگره جمع پادشاهی کنند آنگاه دولت ایشان منقطع شود
عبد المسیح قصه بکسری باز گفت کسری بآن تسلی یافت که چهارده کس پادشاهی کنند پس
ده کس ازیشان در چهارده سال پادشاهی کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه و در بعضی از روایت آمده که کسری بر دجله بناهی کرده بود و در عمارت آن
مالی صرف کرده بنهایت یکروز در میان او شکسته افتاد و آن بناکه کرده بود
آب برد و در ملازمت او سیصد و شصت تن بودند از کاهنان و منجمان
جمع کرده بپرسید و فرمود که درین باب فکر کنید بعد از تامل گفتند که پیغمبر مبعوث
شد یا خواهد شد که زوال ملک تو ازوی شود و الجن جنیان جمع جنی است هتف
می کردند بکلام خود یا اگر ایشان را ببینند یعنی هتفت هاتف ای افهم بکلامه من حیث
و این اشارت است بکلمات که از جنیان دران شب مسموع شد چنانچه منقول
از عبد المطلب که دران شب بتان از و هم فرو ریختند و هبل که اعظم بتان بود
خار شد و منادی این ندا در داد که آگاه باشید که آمنه محمد را بزاد و مردی
شب از کوه ابی قبیس و از کوه حجون آواز جنیان آمد ابیات فادحه آمنه شنیده
و ابیات مادحه آن حضرت صلی الله علیه و سلم که مشتمل بر بن معراج بود لقد ولدت
البریة احمد استشنیده شد والانوار [illegible] طاهر شونده بود چنانچه
ابن ابی العاص گوید که پیش آمنه بودم دران شب هرچه نظر کردم چون آفتاب رو

و بلند شونده

١٦

...صفیه بنت عبد المطلب گوید در آن شب چنانی دیدم که نوری بر نور چراغ غالب

...ی و حق که نبوت آن حضرت است بظهر طاهر شد من معنی که سطوع انوار بود

...و از هتف جنیان ظاهر شد و بعد از بیان بشارت اختیار شد ... خاصیت تعصب

...ل منکر مکابر و از روی تعجب مذهب تعصب او مشغول شد عموا یعنی کور شدند

آشکارا

...ز شدند حالکه خاصیت تعصب شدید و گرفتاری بمزید تقلید است فاعلان این

...البشایر بشایر را جمع بشارت است بکسر فالمعنی چیزی که مسرت بخشد ام السلیع مسموع

...ی شد و بمنزله ... شد بار که شنیده اند و بارقه و ابر یا برق الاتنزا ... نمایند

...م ... که بجا نخواهد بارید شیم بروزن غیم نگریستن است باریا نگی ...

...ند از عبارت است از امور هایله که خشک شدن بحیره و شکستن طاق کسری و نگون

...ی بتان از آن جمله است و مزید تعجب در آن است که این کوری و کری من بعد از

...ست که ما اخبر خبر کرد الاقوام جماعه رجال را کاهنهم اختر گوی ایشان بان بالکه

...یس ایشان که المعوج کج لم یقم رواج نخواهد یافت ... قامت السوق اذا نفقت

...ن جمله آنست که از سطیح کاهن شنیده شد و بود و از بعد آنست که ما عاینوا رو

...ند و الافق بسکون غین مثل افق بضم دو واحد افاق است یعنی دید هر جانب من شهب

...لها آتش جمع شهاب است بروزن رجال یعنی شعلهٔ آتش منقضه که فرود آینده

...ق در حالکه موافق ما فی الارض آن حجری که در زیر ... است من صنم از شیاطین

...ز شیطان بهم کرد برای آنکه ... بود دیگر اهان بود مذمت بتان و اهل شار حر

...ندی شد یعنی صنم و بر خود مشکل کرد که شهب برای دفع شیاطین بود بر وفق

...ان نه بر وفق بتان در جواب نوشت آنچه بتوان نوشت و بتوان گفت و این اشارت است

...شیاطین پس از میلاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم استراق سمع میکردند و از

...اب سماء سخنان ملایکه می شنیدند بکسانی که با ایشان مناسبتی داشتند می رسانیدند

١٧ عموا ... ضعف ... اعلان ... تشبیه

٦٧ ... تعجب ... نعیم

٦٩

والمعنى ما عاينوا في الافق من شهب منقضة ووفق ما في الارض من صنم

وآن کسی را کاهن گفتندی در شب میلاد ایشان را بشهب راندند و باب کها
بعد از ان بسته شد و ساختند و گفته‌اند آن بکوه رسانند که این بجهة ظهور نبی آخر الزما
صلوات الله الرحمن علیه حتی تا آنکه عدا آباد داد کرد من طریق الوحی از راه وحی یعنی
از آن راه وحی پیغمبران می آمد منهزم گریزنده عاجل است در من طریق الوحی مراد
که آن منهزم بعضی از دیوان بودند یعنی که میرفت آن منهزم اثر دنبال منهزم د
جز عدد است و از برای تاکید انهزام شیاطین تشبیه کرد آن انهزام را و گفت
گوئیا شیاطین منهزمه هر باد در وقت گریختن ابطال جمع بطل است بر وزن
که در سپاه آن ابطال ابرهه بود که بخراب کردن خانه کعبه آمده [illegible] قرب
حضرت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی مرغان لشکر فرستاد که بمنقارها از سنگ ریزه
نخود خورد و تر و از عدس کلان تر بوده هلاک کرده اند چون قصه آن مشهور بود بعض
شد و مخفی نماند که رجم شیاطین را بشهب بر [illegible] لشکر ابرهه مناسبتی دقیقه است
که لشکر ابلیس اند بغرض بوده او قاصد ویران کردن کعبه دل اند و راجم ایشان ملا
مرغان را با ایشان [illegible] قدر مناسبتی است و رجم بحسی صغیری می نماید که شهاب
که نسبت او با جسام شیاطین بمنزله نسبة آن اجسام صغار است بلکه ابر
او عسکریان لشکر است که با لحقی سنگ ریزه من راحتیه از دو کف مبارک آنحضرت
انداخته شده است یعنی حضرت صلی الله علیه وسلم سنگ ریزه را از دو کف مبارک
بجانب ایشان انداخته و این اشاره بمعجزه بدر است چون کفار غلبه کردند
منفرق شدند و باز جمع شدند آن حضرت مشتی سنگ ریزه برداشتند و فرمود
که شاهت الوجوه بجانب لشکر کفار انداختند در هیچ چشمی نبود که از آن ریگ نیفتا
و سخت بهزیمت شدند و آن سنگ ریزها در کف مبارکش تسبیح گفتند تسبیح
و این معجزه دیگر است برای اشارت بال کعبه که نبدا به انداختن آن سنگ ریز

دلیران

جابجا

بادر به زبان آورده است برای تقویت عمل مصدر ... السلام است بعد تسبیح بعد از تسبیح کفتن
در شکم دو کف مبارکش نبذ المسبح مثل انداختن تسبیح کوینده که حضرت یونس بوده علیه
که در شکم ماهی این تسبیح میکفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
آن از شکم ماهی خلاص یافته چه منقولست که ماهی اورا فرو برد ماهی دیکر اورا فرو برده
اورا فرو برده ماهی دیکر اورا فرو برده من احشاء از اندرون ملتقم فرو برنده که ماهی است
تشبیه آنست که چنانکه انداختن یونس علیه السلام خارق عادت بود که به برکت تسبیح ظاهر
بود انداختن سنگ ریزها نیز مشتمل بر خارق عادتی عظیم بود که در عقب تسبیح ایشان
بود چنانکه انداختن مسبح موجب نجات او بود از بلیهٔ عظیمه و موجب هدایت قومی اکثر
سنگ ریزها موجب نجات اهل اسلام و موجب هدایت ایشان واقعه مشهورست که در یک
مصی بود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجانب ایشان انداخت از سبب خلاف
بود بسمت آمدند لدعوته وقت خواندن یار چه خواندن او صلی الله علیه وسلم
اشجار درختان که ذی حیات نیستند و عادت آنست که فهم خطاب و حرکت بنا بر حیات
ند ساجده در حالتی که خاضع بودند و فروتنی مینمودند چنانکه سر خود را بجانب زمین میل
دند بر وجهی که شاخهای ایشان بر زمین میرسید چنانکه رسم آدمی است به ادب در وقت
و معرفت ادب و حالت ادراکه و حسن اسلوب تعلیم در عادت میسر نمی شود
در حالتی که میرفتند الیه بجانب او علی ساق بر یک ساق و رفتن بر یک ساق از خارق
عادت است بلا قدم بی سر و پا و رفتن بی سر و پا خارق عادت است و بعد از این مخفی نماند که
این بیت اشارت بچندین خارق عادت شده و ناظم در اسلوب نظم خود بهر یک اشارتی
کلل لطف نموده که معجز بیت و آنچه در تواریخ ثبت است آمد از یک درخت است
این واقع متعدد شده است پس اشجار را بر ابر است وهست لایق این بیت بیانی
شعریه و تخییلات بدیعیه است که نظم را دست داده و به بیان معجزه کاری ندارد

نبذاً به بعد تسبیح ببطنهما
نبذ المسبح من احشاء ملتقم

جاءت لدعوته الاشجار ساجدة
تمشی الیه علی ساق بلا قدم

کاتما گویا سطرت نوشتند این اشجار سطرا نوشته شده لما کتبنا. وقتی که نوشت ٧٤
و و عهاشا جنهای ایشان بر زمین رسیدن وقت که آن نوشته شده منه بدیع از غرائب
الخط خط بر ... در صورت یا باعتبار مضمون که آن عجب مناسبت مقام خط بند است
فی اللقم در میانه راه بر همه کس راگذر لازم است تا ... بران گواه شوند و بعضی سطرت سطرا
ان دانسته اند که خط مستقیم کرد بساق خود از برای آن حرفی که نوشت شاخهای ادبکی
باعتبار تشبیه نشانه سوق بخط که از سطر کاملیات حاصل شود و تشبیه نه شاخهای ادبکی
این خیال دقیق است اگرچه خلاف ظاهر است و محتاج میکردانند بصرف سطرا از حقیقت آیدل
اشجار مثل الغمامة مثل حال غمام است و غمامه بروزن سطر غمامه ابر پاره را گویند که آن ٧٥
را می پوشد و بیان میکند آن حال را قول او که انی هر جا که سار میرود آن حضرت صلی الله علیه
یامیراند سایرة نقیه کفا دمی دارد این پاره ابر را در حالتی که دونده است همراه او
گرمی وطیس تنور هوا که للهجیر از جهه نیم روز گرم که مردم از شدت گرما ... قرمسة
اند حمی گرم شده ان شورد محمی ماند که ان کلمه الیست متضمن ابن و فعلی را که مدخول ا
مستقبل کرده اند و این مقام مقام ماضی است و تصحیح این اشکال تمام دارد و غایة آنچه
میرسد آنست که استقبالیه را نظر بما قبل بسیر که اول زمان وجود غمامه است اعتبار کنند
دعوی کنند که استعمال کنند که حرف شرط طالب او است مانند استعمال الحوت را
می گفت مثل الغمامه اما سار سایرة و فاه حمر دوطیس للهجیر واضح می بود و این قصه را که
نقل کرده اند آنکه سیما خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوید که آن سه ساله بود
گوسفندان میرفت یک روز ویرا دیدم که در میان برگان پاره ابر بر سر وی سایه کرده
دیران سو بهر طرف که میرفت با وی می گشت دوم آنست که ابو طالب آنحضرت را
علیه وسلم در سن دوازده بسفر برده بود در آن سفر ابر سفید همواره بر بالای سر آن حضرت
سایه دار بود و حمل سار بر راندن مناسب این واقع می تواند بود قسمت سوگند میخورم ٧٦

تمت بالخیر المشتاق ان ...
محمد نقیب ... مرزوزة القسم

ی کہ از سہ شب در گذشته و ماه را تا آن شب هلال گویند و قمر گویند انشق که شکافته شد
ت و سوگند بخوردن ملائکه با حقیقت و آنکه خلاف دروغ موجب اثم و کفارت است که آنرا
عرفی گویند منهی است اما قسم که برای تاکید حکم است بمنزله حروف مؤکده است منهی نیست
است که در محاورات سوگند بعمر و جز آن شایع است و منع از ظن منقول نیست و جواب
مانی است و درین هنگام و ماحوی عطف است بر قمر و مقسم به دیگر است و آنکه درین
ازرای بزرگ قمر است و استحقاق او مقسم به شدن را می شاید گران له جواب باشد
یکلام مستانف باشد از برای بیان معجزات دیگر بتقدیر و نکر ماحوی آن له مدرسی که
امر نهیه سید ان پیغامبر صلی الله علیه و سلم نسبته مناسبتی است با پیغامبر مبروره القمر
در سوگند بخود کسی که بر ماست سوگند بخورد و تعالی بر فی قسمهای صدق و آن نسبته بعد از
ت در کمال نورانیت و بجهت خلق از ظلمت آنست که هر دو بجهة امر نبوت مشتق شده
انشقاق قمر چنان است که مشرکان بر صدق نبوت از آن حضرت صلی الله علیه و سلم انشقاق
طلبیدند در شب چهاردهم و آن حضرت بانگشت مبارک بجانب او اشارت کرد دو نیمه
نیمه بر سر کوه ابی قبیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر و انشقاق قلب آن حضرت صلی الله
سلم چنان بود که در وقتی که با مادر رضاعی خود بوده و با برادران رضاعی بچرا رفته
تن آمدند در دست یکی ابریق سیمین و در دست دیگری طشت زمردین بر بر
و آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بالا کوه ابی ذوبیت بر آورده اند و یک از ایشان
حضرت صلی الله علیه و سلم بخوابانید و سینه مبارکش را تا ناف شکافته و دستی در
ان مبارکش کرده و دلش را بیرون آورده شکافته و از اندرون او چیزی سیاه خون آلود
ان آورده و بینداخته و گفته که در وجود تو این بهره شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از
ه او ایمن ساختم پس دل مبارکش را پر برق کرده و بجای خود نهاده و بخاتم از نور مهر
سیوم دست بر شکاف سینه مبارکش مالیده فراهم آمده و در شب معراج نیز منقول ا

الغار

که مثل این یک نوبت دیگر نیز قلب شده و ما آتی و آن آخر سوره که جمع کرد الغار سوا آخر که در
من خیر از بهتر و مخلوق و من کرم و الکثیر الکرم که گویا که عین کرم از کمال تقوی حاصله خدا
سبز ماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم و کل ظرف و حال آنکه هر چشم من الکفار از کاوران عنه
ازدهی کور شد با آنکه هیچ چیز دیگر را امید ندید و این هست با سر بیت دیگر که در عقب اوست
اشارت هست بدان که در حین هجرت بمدینه و مختفی شدن در غار صورت گرفته در کتب
آورده که در سال دهم از دهم از بعثت اصحاب مامور شدند بهجرت از مکه بحبشه کمال شد
و خشونت کفار و حضرت صلی الله علیه و سلم و امیر المومنین ابوبکر الصدیق و امیر المومنین علی
ابا طالب رضی الله عنهما در مکه ماندند و پس سال سیزدهم آنحضرت ... در سال ... قریش
بیرون می آمدند کفار قصد آن داشتند که حضرت را در جامه خواب دریابند و خاطر حضرت
از مهم او فارغ گردانند چون حقیقت شد همه آمدند و بر در خانه منتظر وقت ایستادند
امیر المومنین علی را در جامه خواب خود خوابانیدند تا جامه خواب خالی نماند و در نیابند که آن
حضرت رفته و زود در عقب نزدند و مشتی خاک بر گرفت و اول یس تا لا یبصرون
خواندند و بجانب آن خاک را افشاندند و از میان ایشان بیرون رفت و ابوبکر
با صدیق رضی الله عنه متوجه شدند بغاری رسیدند که در جبل ثور بود ابوبکر صدیق گفت
یا رسول الله من پیشتر درآیم تا ترا گزندی نرسد چون بغار درآمد هر سوراخی که میدید انگشت
دران میکرد تا بسوراخی رسید که هیچ چیز در او در آنجا کرد تا بپستان رسید پس پای پیرهن
آورد بر او ایشان پیراهن خود پاره میکرد و در هر سوراخ استوار میکرد تا پیراهن وی تمام
شد دیگر سوراخ ماند پای خود را در آنجا نهاد و بر هر تقدیر او را از آن سوراخ مار گزید
گفت یا رسول الله درای که از برای تو جای مهیا کردم رسول الله صلی الله علیه و سلم در
و با بستر راحت مشغول شده اما صدیق از زخم مار در آزار بود چون بامداد شد آنحضرت
ورم بر تن او دید پرسید گفت که مار گزید فرمود که چرا نه خبر نکردی گفت تا خواب بر

اماس و

منفض بکرد و دست مبارک بر بدنش مالیده زد و ورم بالکلیه برطرف شد
ی تفصیل ما حوی و اشارت بمعجزه آنکه غار آنحضرت را نگزید و صدیق را گزیدن او در خبر
بود که الصدق اصل انکه از راستی گوئیا عین صدق بود یعنی رسول به امین رسید
علیه الصلوه والسلام فی الغار ثابت بود در غار والصدیق و یار غار پس که صدیق
ان تواند که صدیق از صدق جدا شود لم یرما شار حال در حل این عبارت سر دانند
و بالکه مشتق از ریم است بروزن خیم یعنی از جای خود نرفتند یعنی از جای خود
از رسیدن کفار مضطرب نگشتند و در ین هنگام لم یریما بایستی میگویند
ورت شعر با افتاده و این محل نظر است چرا که حذف از قبیل حرف قیاسی است
ات شعر نیست و سماع او نامعلوم و مثل این توجیه دیگر است احتمال انکه از رد
صیغه جحد مجهول باشد یعنی لم یطلبا و بیان آن باشد که کفار از طلب ایشان در غار
شدند یا کمال جدا شدند در طلب و بعضی میگویند مشتق از ورم است یعنی منفتح
شدند از غضب چون دلهای ایشان بحکم خدای بود و این بغایت دور است و دور
دال باشد که متورم نشدند در غار با آنکه جای مار بود و ببرکت وجود با جود آن حضرت
از آسیب مار محفوظ ماندند بر خلاف آنچه عادت است و بهتر آنست که لم یرما جحد
مجهول بنون خفیفه باشد که بوقف نون الف شده خبر الصدیق یعنی و صدیق الله ورم
با وجود گزیدن مار او را و در بعضی نسخ لم یریا جحد مجهول از رویه نقل کرده و بعضی از شارحان
روایت را انکار کرده اند و آنرا از اصلاح جاهلان تصحیح لم یرماشمرده اند و هم بعول
می گفتند ما بالغار نیست در غار مر ارم احدی ارم چون کلم یعنی احد است و از برای
انکه کفار چون نفی وجود ایشان در غار نمودند و منشاء آن اباء آن بود که مرغی
بند با کفار را تفحص معروف شدند گفت ظنوا الحمام گمان بردند ایشان کبوتر را که
ماده یک کبوتر حمام جنس و ظنوا العنکبوت و گمان بردند عنکبوت را علی خیر البریه که بهتر

مخلوقانست. لم تنسج نه تنیده است گفته اند حیث بر آن انست که مشهور شده که تنیده
عنکبوت بیت ... و لم ... و ذلک ... است کبوتر و ... نمود ... بر حضرت و این قصه چنانست
حضرت با یار غار علیهما الصلوة والسلام بغار در آمدند بر در غاری فی الحال درختی سبز شد
تار بران تنید و دو کبوتر وحشی بروی نشستند و آشیانه ساختند و بیضه نهادند چون کفار
غار رسیدند و میان ایشان و غار مقدار پنجاه قدم و یا دویست ساقه ماند یکی را فرستادند
از غار خبری آرد چون نزدیک رسید چشم وی بر کبوتران فتاد باز گشت و گفت
بر در غار دو کبوتر دیدم دانستم که در غار کسی نیست گویند که کبوتران مکه از نسل آن
کبوتراند ببرکت دعای حضرت در شان ایشان و قتل عنکبوت از آن باز منهی شده
نگاه داشتن الله تعالی حضرت ایشان را اغنت عن و یا نیاز کردانید عن مضاعفة
از زرهای مضاعفه درع مضاعفه آنرا گویند که دو حلقه بر بالای هم نهاده باشند
عنکبوت کاری کرد که هزار درع نکند و عن عالی و غنی کردانید از بلندی منزل ...
بروزن تحجب جمع اطم است بروزن طلبه و غارها مدارد و را از هر حصار استوار بر دلا
گذار گذرانند نقلست که چون کفار نزدیک در غار رسیدند یار غار گفت که ای
افزند کار اگر یکی از ایشان نظر بر قدم خود میکند ما را می بیند حضرت فرمود صلی الله علیه
لا تحزن ان الله معنا و بروایتی صحیح بخاری و مسلم فرمود که ما ظنک باثنین ثالثهما
... ما سامنی رنج و خواری نمود مرا الدهر روزگار ضیما ظلما یعنی در وقت ظلم و استجرت
استجرت یعنی طلب پناه نکردم به او آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جای از ...
و نلت ای و قد نلت مگر در جای که یافتم جوارا بروزن رجال همسایگی یا در زنهار دراز
... حاصل بیت از و لم [illegible] که مظلوم نشود بسبب این همسایگی کسی و اعتبار استجار
زمان رنج و خواری کردن دهر بنابر اعتبار زمان استجار و زمان رنج و خواری کردن
زمان مهتدی حال الا زمان مهتدی استجاره و در عقب زمان رنج و خواری کردنست

ندبجواهری کردی پس می شاید که از بهشتی قصد بخواری کرد از کیرند و درین زمان زمان را
ال متحد باشدها تکلف و این بیت مکرر و مقرر سخن بخود است هم هر وقت که وقایه خدا
ل و مسخر ملوست لامحاله ذات او و ذات صاحب او را غنی بکرد اگرچه از دروغ به مضاعف
جمول عالیه و در بعضی نسخه ما رضامنی الدهر یوما آمده است و در بعضی این بیت تا بود آخر
بیده آمده پس از قول او که خدمت بدیع ولا التمست و نه طلبیده ام حتی تو بکر شدل
دارین دنیا و آخرة را مزیده از دست او الا التمست مکر در حالی که بوسیدم و استلام
[illegible] بود الحجر الاسود دست الذی بخشش را یعنی بخشیده شده را و بوسیدن
شده کنایت است از یافتن او وجه قاعده عرب آن می باشد که عطا را بوسه میدهند
معطی ما کنایتست از خود او که هر محبوب را از کمال محبت بوسه میدهند یا انچه
خود در حالی که این عطای و حاصل بود از بهتر مستلم دستی که بوسیده می شود و تعبیر از دست
مستلم که تا مشعر شود به ترجیح دست او برایادی بشر که عطیه ایشان که او را بوسه میدهند
ی شاید که مر خیر مستلم بیان مذهبی باشد یعنی در حالی که این مذهبی بهتر عطائی بوسه داد
شده بود هر یک ازین دو تعبیر مستلم کنایتست از امری خاص که دست یا عطاست
سوق پس شارحی که بحث کرده ازین بیت لازم می آید که دست مبارکش بهتر از
حجر الاسود باشد و تردد کرده در انکه تمام است یا نه بغایت دور افتاده یا انکه حجر جای
تر دست که عالم و ما فیه طفیل وجود او است و صاحب این دو بیت گفته که در دفع ضرر
و جلب نفع که فایده منحصر است در ایشان هر دو تمسک بجنابش هر دو حالت لا انکر
این حج است با پنج بیت که بعد ازوست در بعضی نسخ که طب الحبیب و مخلص او شرح کرده بر جا است
دعوته تا اینجا مقدم آمده و مقصود ازین بیت بعد از اثبات کمالاتی که مستدعیه مرتبه نبوت
بیت رفع نشاقی از وی یعنی نهایت نقصان که ناقص در وی توهم کند که آنرا منافی نبوت
خرافات و غفلت اوست و منکر مشو الوحی الهام خدای تعالی مراد را بواسطه ملک با بغیر آن

دین را و لغت وحی متعدی بمعنی نوشتن و لا تعدی باشارتست و نازل بر پیغامبر از
مراو را از جانب حق در شرع وحی گویند چون از خفاء در حین نزول بمنزله امر بسته
باشارت بجا آورده یافته باشند و امریست که می باید نوشت مثل رویا دار جهة خواب دیدن دو
جنسی است که بر طبیعت عارض شود حواس او و قوتهای حسیه را معطل کرداند و در خواب
مستعین اند از حیث قصوری پیدا کرده که را اگر این حال بود وحی را متهم باید بود ان لنا
برای آنکه مراو را اگر آن عالی است که منتهی هر وقت یا اذا یعنی وقتی بات کی در خواب شود العین
دو چشم او کلم اینم در خواب نمی شود و خواها که سبب قصوریست آنست که چشم عین
و انگشت که مبدا توجه دل او توجه حواس اوست اما آنکس که توجه دل انسان تا
بجای آندارد که در نوم جمعیت دل انسان نزاید باید چه از تفرقه حواس خلاص
است که خواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصلا ناقض وضوء انسان نبوده و آن
عادتست و رواج بر عبادت و درین مصراع تلمیح است و اشاره بمضمون حدیث مشهور له
تنام عینای ولا ینام قلبی و داک و از برای آنکه این رویای است حین در هنگام بلوغ رسیدن
او بمرتبه مرهونه از جزو نبوت چنانکه در شرح السنه آورده است که از بیست و سه سال ایام وحی
شش ماه اول او وحی در خواب می بوده و باین تفسیر یافته فرموده او صلی الله علیه و سلم که رویا المومن
جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة وقتی که رویا بعض وحی باشد فکیف پس چون تنکر انکار
کرده شود و فیه در وی صلی الله علیه و سلم انکار بنا بر آن دو استفهام از برای انکار است چنانکه اذا
فلیس تنکر الاشف او دست حال ضعف محتلم کسی را که خواب بیند و بعضی از شارحان محتلم بفتح عین تصحیح
نموده اند و او را المعنی مصدر داشته اند شرح این دو بیت برین وجه نتیجه تا مدار این بیچاره است امید
که مطابق بوده باشد و شارحان او را بمعنی از انکار وحی بطریق نوم فرود آورده اند حتی انکار
بطریق خواب او ممکن برای آنکه دل در خواب نیست این وحی در خواب هنگام تابع شدن حقیقی
که مرتبه اعلی آن بالغ شدن نبوت است پس او که داک درین توجیه اشارتست بوحی بطریق

یار مضمون بیان بلیغ که بمعنی بالغ شده ای حقیقی است و محقق نیست که نهی از انکار وحی الطریق
یار ادرین مقام مزید موقعی نیست ما الکه توجیه سابق بنظم کلام از فن تکلیف در لفظ ابعد است
سبع احلام هرگ ثابت و دایم است الله تعالی گوید این جمله از برای این ثنا و ثنا است در
ما نعجب با وحی نیست هیچ وحی بطلب کسب کرده شده بجمیع اسباب آن و تحصیل او از آن بلکه
اسباب را در وی مدخل نیست پس بیان موجب و دفع منافی امری که در غیر مقام توقع بر
سببیت تبرع واقع شده وحی تعالی نبوت را بهر که خواهد تواند داد و مصداق نبوت دلالت معجزه
و ... آن از قبول جاره نیست و لا نبی و هیچ شعری علی غیب بر امور غیبیه که خبر دهد
... و هرگز کذب بیرون نیاید و این بیت ترتیب نهی انکار وحی میکند با آنکه
نی است و بر تقدیر توهم منافی بدا اعتبار نیست و اشارت میکند برین معجزه هم خارق عادت
زیاده تواند که صاحب وحی هرگز در خبر غیب بعیب کذب گرفتار نگردد و در وی تلمیح است
بمضمون آیت کریم و ما انت علی الغیب بظنین و بعضی از شارحان چون مناسبتی این بیت به
را با سابق نیافته در وی اشارت بمعجزه بدنده گفته است که این بیت معترضه است جهت دفع و هم
آنکه شعری بریاضت و عبادت حاصل شود بوسطی از ریاضت آنحضرت علیه الصلوة و السلام
بار نموده شد و دفع وهم آنکه شعری بعضی اخبار را برای خود میگوید نمود با دیه مرشد در انفسا و هم
سیئات اعمال ایشان چندین بار ابرات از بیماری به گردانید و صاحب بیمار را بر و زن کتف بالمس
بلمس کردن راحت کف دست او که راحت هر بیمار است چنانکه در قصه صدیق رضی الله عنه شنیدی
دنظایر آن بسیار است و اطلعت رها نید ار باجا جمند را بر وزن ... زلعه از بند و
زلعه بر وزن حکمت ریسمانیست که بر گردن بر عالم بندند اللمم بر وزن درم جنون بهت مشغول
است از آنجمله آنکه زنی پسر خود را پیش آن حضرت صلی الله علیه و سلم آورد و از جنون او
با مداد و مسا گناه خبر داد بدست مبارک سینه او را مسح کرد و دعا کرد مثل سگ بچه
ای قی کرد و نیک شد اگر اطلاق از جنون بتعدد بوسته باشد اطلقت عطف بر ابرات

باشد والا برکم ابرات شرح معراج دوم ازین سبب بر وجه مذکور طرفه تر است که اکثر شارحان
اختیار کرده اند و وجه دیگر که بصواب اقرب می نماید محتملست و آن اینست که مقصود آنحضرت
هر پریشانی حضوری باشد که بسبب احتیاج و افلاس عارض مستحق میکردد و مقصود از معراج این آنان
باشد که بسیار مفلسان و حاجتمندان را به بذل و اعطای مال از حزن و پریشانی حاصله
رهانیده و پوشیده نیست که برین وجه نسبت لم بحاجتمندان الحق و بنابر تعیین کثرت و تو
این معنی عطف اطلقت بر ابرات چنانچه ظاهر است اولی و الیق و واقعه منقول از
عباس معراج اول او نیز و الحق بالا تباع احق و احیت عطف است بر مدلول
یاران آن حضرت سعد و بوست یعنی کم احیت چندین نوبت زنده کردانید
و دانید السنه سال قحط چنانکه یکی از معانی السنه بالام است یا سیل الشهباء یا که زنده
در اصل لغت مبتول بسفیدی مختلط بسیاهی را گویند و زمین بی گیاه جهت اختلاط سنگ با خاک
چنان می نماید دعوته دعای او حتی حلکت تا آنکه مشابه شد سالها بیگیاه غره سفیدی پیشانی
اسپ را که زیاده بر درمی باشد الاغر در میان سالهای الدهم سیاه از دو داه حیوانات
از حالی تباه نابودن آب و گیاه بر وزن عنق لون ساکن العین جمع ادهم است یعنی سیاه
یعنی آن سال در زیبائی و صفا میان سالهای دیگر بمنزله غره پیشانی اسپ سیاه بود و
سالهای دیگر لون تمامی اعضای آن اسپ سیاه هر چند مالیه بودند وصف اغر الدهم بسالهای
قحط چنانکه شارحان ابادی النظر بان کشیده موجب فوت این مبالغه بلیغه است بعارض زنده
کردانید بسبب برکت آفاق را فراکیرد جاد که یکبار ریدار جود بیفع حاد دخلت تا آنکه
کلمانی بردی او اینجا بمعنی الی ان است البطاح رود خانها کنند در اکه در و سنگ ریزه
باشد بر وزن رجال جمع ابطح است به سبب این جود یا عارض سبب عطای یا آب جاری
کرمنا الیم از دریا است او سیلا من العطر یا آب سیل کننده که ناشیست از خط که مغول
ایه کریمه فارسلنا علیهم سیل العرم او را انکی از جهار جریان کرده انداول بندی کردیش

آب بسته بودند قوم سبا بعقوبت باید که نام قبیله ایست که بنهر ان و شهر ایشان بهمین
ده و آن بند خراب شده و سیل آمد و شهر ایشان را خراب و ویران کرد و عرم بندی
بند که در پیش آب بندند و دوم اسم بیابانی که سیل در رو آمد سیوم سختی یعنی سیل
ب شدت و سختی آن قوم شد چهارم موش دشتی که با مر حق آن بند را سوراخ کرد
سیل آمده و چون ایشان بغایت کافر نعمتی کردند و شکر نعمتهای حق بجا نیاوردند که از آن
ان بود که هر یک از آن قوم دو باغ داشتند یکی بر دست راست و دیگری بر دست
چهای سبا را آبی که در پس آن بند بسته بودند یا جمع شود و از وی نفع گیرند بلکه
بند و در بعضی نسخ بها سیبا من الیم او سیل من العرم آمده و این زمان معنی برات
فی بری بطاح را که در روی عطایی یا آب جاری است از دریا یا سیلی است از عرم
که ادعی الی ان است جهت باکی نسبت که درین نسخه بعد از بطاح حمیر که بر اهل بطاح
برای ربط تقدیر کنند حاصل سیاحی تقیه کرده و از جمله دعوات سید صبر باران که مناسب
ست که درین بیت واقع شده است که حضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه خطبه میخواندند
گفت یا رسول الله چهارپایان ما هلاک شدند و راهها منقطع شد دستهای مبارک برداشتند
بار فرمودند اللهم اغثنا انس گوید در آسمان هیچ اثر ابر نبود ناگاه از سر کوه مقدار ابر
شد و چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در ایستاد و یک هفته آفتاب ندیدیم جمعه
مردی از مسجد در آمد در وقت خطبه خواندن گفت یا رسول الله چهارپایان ما از
ن هلاک شد دستهای مبارک برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام
اب و الآجام باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب میرفتیم و بعد
له اطناب در باب مدایحه خواجه کائنات نمود منظمن آن شد که هر چند در مذاق بعضی این
ان از آب حیوان لذیذتر است فاما اطناب باستهاب میکشد و محل آن شد که ناصح طبیعت
نکامو سی نصیحت کند برای دفع او و لحد بد عزیمت سماع فرمود که سخن انده ... بغایت

نافذ است چنانچه عادت سخن وران و ماهران طرق سخن دانی باشد و این معمول قول ایشان
یعنی بگذار طرح و معنی با بیان کردن آیات علامات نبوت یا آیات قرآنی را که عبارت
از طایفه الفاظ آیت علامت و طایفه را گویند و بر هر دو تقدیر در ین مقام عبارت از قرآن
که گران آیات ثابت است مراد راکه دلالت بر نبوت او یا آنکه نزول بر روی ظاهر
است در شاهد کرم رب الارباب در شب دیجور کفر ظاهر شدن تا آتش القری
لیلا علی علم بر کوه چنانکه آداب اسخیاء عرب است که شب بر بلندی آتش فروزند یا
افروختن آتش که شب فضای منزل آرای مهمان منور کردانند و چون مدح از برای ترویج
باشد و آیات بینات چنانچه رایج است که او را حاجت بمدح نیست بیان کرد فایده
آیات را و گفت بسبب اعراض برای دفع اعتراض مالدریس در دیر آد زیاده می‌شود
روی حسن وجه منتظم در حالی که در رشته کشیده شده و رعایت تناسب در میان
شده و لیس و نیست این در بعض کم شود از روی تقدیر غیر منتظم در حالی که منتظم قدرا
و این وصف بمنزله نظم درست از برای مزید حسن آیات نه توقف رواج او برین حکایات
عطف است بر وصف یعنی پس بگذار مراد از وصف آیات به بیان آن چیز که تطاول کرده
شده است بسبب او آمال امیدهای جمع امل است چون احد و احاد المدیح مدح کفتن یعنی
گوینده الی ما فیه بسوی آن چیزی که متعذر و ممکن است در وی صلی الله علیه و سلم مراد از چیزها
خلقها و الشیم جمع شیمه است بمعنی خو چون قیمه و قیم یعنی بگذار مراد وصف آیات بینات
حیزی از ممدوح که با آن امید من با و واثق شده و اصل لغه تطاول الیه آنست که کسی
کند تا آن چیز را به بیند و در بعضی شروح در حل این بیت چیزی که خاطر مستمع از تشنیل
میکرد و بنا بر آن از یاد آن اعراض کرده شده و الله اعلم آیات بنصب عطف بیان آیات
او که یعنی و وصف آیات بیار بر یعنی آیات حق آیه در لغه جماعه و علامت را گویند و در لسان
و فقها جماعه حروف مختم بانتهی را گویند که شارع اول و آخر او را تعیین کرده باشد آن طایفه

23

بازدنف حول صاد که سه حرف است و مشکل شود با آیة الکرسی چرا که این (ا) ازپس شارع
ه و اطلاق بطریق اضافت بروی شایع شده حق مصدر و صفت مشبهه آمده و آیات حق
ی رصد صدق است یعنی آیات ثابته که گویا عین ثبوت یا صادقه که گویا عین صدق شده
حکیم که نازل است از نزد رحمن برای مزید رحمت که بواسطه نزول او حاصل شود برای این احتیاز
سم کرد موافق قرآن مجید که الرحمن علم القرآن و ما یاتیهم من ذکر من الرحمن محدثة نو پیدا کرده
ره است یعنی نبود پیدا کرده شده باعتبار ترکیب حروف و نظم او چه مرکب از حروف لا محاله
مشبهه بعضی حکم رانند که الفاظ قرآن قدیم است بخلاف بدیهه گفته اند و سخن ایشان را
عبار که بعضی از ایشان میگویند کاغذ و سیاهی و کتابت و جلد و خریطه و قرآن نیز
اطلاق قدیم است قدیمه قدیم است یعنی همیشه بود این آیات باعتبار معانی مولفه که حروف
مثال
برای ادای او آمده و قرآن بر هر اطلاق می یابد و اگر اطلاق کلام و قرآن و آیه و سوره وا
در کدام صفت است این مقام مجال آن بر نتابد و چون معتزله کلام لفظی تعقل نکرده قرآن را حادث
س تحکیم و سفسطه ناظم رد فریقین نموده و مدلل ساخت قدمش را بقول خود که صفة یعنی هی خبر این
الموصوف آنذاتی است که موصوف بالقدم بقدم است پس همه وصف قدیم حادث
بود و می شاید که صفة الموصوف بالقدم رد عقیده دیگر باشد از معتزله که میگویند قرآن صفت
ثابت مخلوق اوست در لوح محفوظ تا جبرئیل بیاید و میگویند که کلم الله موسی تکلیما آنست که
ی تعالی خلق کرد کلام با موسی را در شجره و تفصیل این قضایا متعلق بمقام دیگر است که بود
۹۷ ت و تمرین او در تفکر و تامل بدان رهبر است لم تقترن نزدیک شد برمان مقترن نشده
ت کلام نفسی بهیچ زمانی چرا که در آن مرتبه که او قائم است بذات حق ست زمانی موجود نیست
شیء زمانی بس نیست دهی تخبرنا در حالیکه ما را خبر میدهد و ما هی سائل است عن المعاد از
ارم ستقبال و عن عاد و از عاد که قبیله فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است
سلام و عن ارم و از ارم بروزن حکم که نام شهریست که شداد که او را ... ساخته

در عدن که از شهرهای یمن است و از آن وقت باز که شداد هلاک شد و آن شهر بقدرة حق تعالی
از نظرها غایب است و قصه او مشهور است گروهی از کسانی عاد و ارم در است منسوب است حالی
بعضی است و ایشان را بالضروره شعوبه و جز از عاد و ارم ماضویه است و مقصود نیست که ماضی
استقبالیه متکافی قرآنیه با صافیها شده و کلام نفسی از آن هر دو مبرا است پس شبهه حدوث که
از قرآن برهان است مرتفع گردد و نیز متضمن معجزه اخبار از غیب است بانواع خود از ماضی و ٩٩
دائمست لدینا داء ما به نسخ ما فقاقت پس سبب صفات گذشته از قدم و قیام بذات قدیم
اخبار از غیب دو دوام فایق شد کل معجزه هر معجزه را و آن فعلی است از افعال حق
مدعی نبوت که خارق عادت باشد و هیچکس بادی معارضه نتواند کرد و از کرامت اولیا
نبوت ممتاز گردد و از استدراج که امور غریبه است که بر دست باطلان ظاهر شود
درجه درجه بدوزخ رساند بعدم عارض ممتاز است من النبیین که آن معجزه صادر است از
معجزه نبی ما باشد و نخواه آن اذ عبارت از براهین الهی بود آمد پس قدیم باشد و قایم یعنی
نباشد و لم تقدم و بعد از آمدن دایم نماند محکمات حاکم گردانیده شده اند این آیات ٩٥
را از ایشان نرسد ما محکمات بحصف حالی در بعضی نسخها است یعنی استوار کرده شد
که لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و ابقین پس التهامی کنند از شبه چیزی را از شبهات
شابه بحق را گویند لذی که آن شبه ثابت است من خداوند شقاق مخالف را با خدا و رسول او
بابه ولا سعی و نمی طلبد در دفع شبهه من ختم حالی را جز اگر حالی از ایشان قوی ترینست
در دامن ایشان دارد حجه شسته و به اجماع و قیاس ما تورث حکی که ده شد آن آیات یعنی ٩
کرده شد در وی یا صاحب او و فقط هرگز در جهان از احوال الا مکر عاد ای قد عاد در جهان که دیده
از جهة استادن عدت او بر مثال طلب اعدی دشمن ترین الاعادی دشمنان
السلم و بقا کننده صحاح این آیات و سلم بر مثال فرس و عنب صحیح است و ملغی نسل جز بسوی
[illegible] است هر عدوی حجتی را که اقوی حجات است که در حق در اعجاز قرآن با کن

کرده اند در بیت لاحق بیان کرد که رد [illegible] برد کرد بلاغتها بلاغت آیات که مطلوب اوست
...ضی حال او و حال امریست که موجب آن شود که متکلم کلام را بکیفیت مخصوص آورد نوعی
...تنها دعوی معارض این آیات را و انچه درین مقام برابر بود باوی رد الغیور مثل دکردن
...که برنده ید اجانب بر کار دست تصرف جناب کننده را عن الحرم از اهل خود و پیشتر این
...هلاک ها باشد یعنی بلاغت قرآن چنان غالب شد بر مدعی که او را بهلاک گرداند حقیقه یا حکما ٩٩
...د و نفور بلاغت او بمؤده بیت لاحق که لها من آیات را معانی معینها است که موج
...مثل نقوش نقشی که بحر را از اضطراب حاصل آید در ترتیب ملایم و شک نیست که منشاء بلاغت
...ترتیب مناسبت فی مدد دریاری کردن آن مثایک دیگر را در معرض قبول چرا که در قبول معنی حسن
...ب مناسبت و مدد بادغام بمعنی نصرت است و بادغام بمعنی کشیدن و لطم قرآن
...ت از ترتیب لایق و معانی مناسبه را و بعد از استماع این معنی غالباً معنی که نثار جان دیگر
...اند درجه قبول نخواهد یافت از انجمله از آیات آن کدامسته شد و فوق و سعوق زایده
...ت جوهره بر جوهر بحر از نفایس در و لآلی که از و اخراج نمایند و لحسن در خوبیها و القیم در قیمتها
...ند نمیتواند شمرده شد و لاتحصی و نه ضبط کرده شد بطریقی از طرق عجایبها المورد پر اکسیب
...انه جمع اعجوبه است بمعنی عجیب و بعضی گفته اند که جمع عجب و ضمیر راجع بمعانیست یا آیات
...ن م و خریداری کرده نشود این عجایب با حد و کثرت من سام السلعه طلب شد اما
...الا کثار با وجود بسیار گردانیدن این عجایب باکب م بملال بخلاف جواهر بحر که چون بسیاری
...بسیار بسیار باشد غالب آنست که میل بخریداری او نکند و در خریدن او بی ملال نباشد و بعد از
...بات نفاید از برای الفاظ و معانی اثبات قصد نمود از برای کتاب بقول خود قرت روشن ١٥٢
...ید بها باین آیات عین قاریها چشم خواننده او قرات خواندن بود و مراد باین خواندن
...دیدن است و نه از حفظ و او را ترجیح کرده اند جهت استعمال بر برکت دیدن نقل
...لا مرود الفد طوت بحدا که لحسن ظنه یافتی بحبل الیه بالجمله متوصل شدم [illegible] حکی

در روی زبان داورا واو مکندا از ان تنها اگر بخواهی او برا از دیدن او با حفظ بعد از تحـ
بدیدن او بخواندن علی العموم را مدح نمود فرمود تا بلکه اگر متابعت کنی او را از تلاوت بمعنی تبعیت
عمل باو باشد بعد از مدح قراءة و حفیه از جهة رسیدن مر حرارت گرمی نار آتش یعنی جهنم از آن
جهنم است و غیر منصرف پس تنوین نتوان داد و اگر بعضی بتنوین نوشته شده که منوان
ضرورت شعر است اما بر غفلت است از آنکه محققی رحمه الله نوشته که غیر منصرف مقصور را بجهة ضرورت
نتوان ساخت چه بتنوین و الف برابر است اگر چه بعضی متأخرین از شارحان لباب در
قدح کرده اند که تنوین را در مقام التقاء ساکنین کسر توان داد بخلاف الف بباید حرف واو
این مصلحت باشد و این بیچاره نیز بران دغدغه کرده که شاید قافیه حرف ما قبل الف باشد و منه
این مصلحت مقصور را منصرف باید ساخت اطفاءت فرونشاندن حرارت گرمی لظی را امر وارد
آیات که مشتمل است بر معنی مورد است یعنی ابلی که خود را از رسانیده شده است الشیم که بحکم
بر وزن کتف و درین بیت اشارت بمضمون انما الاعمال بالنیات شده چون بواسطه
با عتقاد صحیح ساخت کانها گوییا که این آیات کریمه الحوض حوض کوثر است و تشبیه آیات بنار
مجموع علوم دینی است بحوض متضمن تشبیه علم است باب دران که حیواة حقیقی بعلم است چنانچه
دینوی باب است تبیض در حالیکه سفید و نورانی میشود الوجوه بها مر رویهای مردمان با آن
و وجه از اعضای است که باو تعبیر از کل شایع است و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام چه از ان
در حالیکه این وجوه عاصیان بود و قد جاءه آمده اند او را کالحمم بر وزن تهم جمع حممه بر وزن تهمت
یعنی مثل انگشتها و ابقاء وجوه بر ظاهر مناسب آن نیست که عصاة بتمام چون انگشت اند و ...
این بیت آنست که قران در دنیا بمنزله حوض کوثر است در بهشت چنانچه باب آب او سیاهی
عاصیان بعد از سوختن در دوزخ و نجات یافتن بمنزله آمدن به بهشت دفع میشود چنانچه احادیث
صحیحه درین باب آمده سیاهی معنوی عصاة در دنیا سیما سیاهی دل ایشان بنور علم قران و عمل
طلوع امکند دو مرتبت این حوض بران محقق نیست چه نور ایمان را به جای

شروح

١

ن غسل حرنست و میزان آن پاداش بعد از عذاب سنین کثیر است و این نور عطیه السیئ عن مسبوق
در این بیت اشارت است بعطیه عظیمه مخصوصه بآنحضرت در بهشت که آن کوثر است چنانچه
١٥٧ ت از آن خبر داده کالصراط و این آیات همچون پل صراط اند در آنکه حق را از باطل درین دنیا
سازند و کالمیزان و همچون میزان اند در آنکه حق هر کس را آنچه تعیین میکند معدلة در عدل
ن میان دو کس حاکم براست کردن و چون درین دنیا ایشان بمنزله میزان و صراط باشند که
یان ایشان در آخرت عدالت سنت التی نست فالقسط پس عدل باجمعه و نصیب عدل در دنیا
آیات ایشان فی الناس در میان مردمان ملک ثقلین لم یتم ثابت نشود چه جمیع احکام شرع
آیات و سنت و اجماع و قیاس فرع وجود داد لا تعجبن تعجب مکن لحسود از جهة حسود مبالغ در
بر نبی مبارک باد و در مجرد صورت حسد راح که شبا لکاه هیت کرد منکرها منکر می شد این
ن را الکار مستمر چه راح است و معنی بر ماضی صورت استعمال برای افاده استمرار است در
ماضی و حکمی این والسنه بمحاد دیگر است و همین مقدار مناسب این مختصر است تجاهلا از
نادانی نمودن خود را با آنکه کما ینبغی میداند و هو یکون ها و حال آنکه او عین الحاذق بهتر زیرک است
ن بلاغت یقال اعیان الناس خیارها یا نفس حاذق است که النغم که نیک دریابنده است
٥٨ ان نفس از فهم از برای آنکه قد تنکر العین چشم انکار میکند چشم و در گرمی حاذق را
ت نور اینا میکرداند و درجه عالیه از بلاغت می بخشد ضوء روشنی الشمس آفتاب را که
لها منافع او را سنجیدن و لطافت او را دیده دمان خوشی ها ظاهر می سازد از وجود با وجود او چنین
مقصود او نیست از جهة درد گرفتن پس حسود دیدن با وجود ظهور نور قرآن هست او منکر
ار بودیست و درد حسد و ینکر النعم و انکار میکند دهن که سالها معترف بوده بلذت آب
٥٧ الماء مزه آب را و میگوید که چه با مزه چیزی است مر سقم از جهة بیماری و لیک آنکه مناسب
ی او نیست پس حسود معترف در نفس خود بعضا ید آیات الکرنی فضلت او کند بحکمه آنست
م حسد که هیچ ستمی برو نرسد سد راه او شده نعود بالله من غضبه و من

التماس نمود که بگذارد که وصف آیات نماید و بعد از آن وصف محمد که در ممدوح است بعد
تطاول امل او شده بگوید و از اول فارغ شد در هنگام شروع در دوم ممدوح را خطاب
معلوم شود که محل انتقال شده یا چرای بهتر من هر کس کی تم قصد کرده اند الذی قول سبحانه
عانی ساحته میان سرای او را سعیا در حالکه دو بنده بوده اند بعضی از روی کمال انعام و
در حالکه در بالای متون میان های پشت الاینق استران جمع ناقه است و در اصل انوق
بروزن افعل و او را بر وزن تقدیم نمودند و بیا بدل کرده اند جهت مزید خفت الرسم که روند
اند چنانچه در زمین اثر میکرد بروزن عنق و جمع رسوم است بروزن رخسول و تاثیر در زمین
است از شدت راندن ایشان و تعجیل در آن وسعا و فوق متون یا از برای تعمیم نزدیک و
چه از راه نزدیک پیاده می دوند و از دور سواره می رسند یا قوی و عاجز را چه قوی پیاده دو
و عاجز را از سواری چاره نیست یا فقر کرا از ملی نیست پیاده گریزند از دو غنی را که بر ناقه
بروی خود را بمنزلی می تواند رسانید و من یعنی وای [illegible] هر کسی یا ای انکسی که هو الایة
تا دلیل الکبری بزرگ تر است للمعتبر از برای معتبر و کسی که عبرت گیرد و بآن دلیله از یا جری
رود و بر تقدیر دوم عموم معتبر که معتبر می باید بود یا باعتبار عموم است در ایجاب یا آن ا
که تعریف مسند مفید حصر است پس هو الآیة للمعتبر در آن معنی است که لیس آیة کبری للمعتبر الا
معتبر در حیز نفی باشد و من وای هر کسی یا ای انکسی که هو النعمة انعام کرده شده النعمة
است للمنعم هر کسی را که نعمت را منعم داند بجهة مقاصد فاسده و عقول حاسده و خیال
کاسده خود را محروم نگرداند و عموم منعم بر معنی محقق نیست و این مدعی را که او بهترین
است مقصد مهتری با کثری است اثبات می نماید با بیات لاحقه سریت اسب رفتنی مر
منزل محترم که مکه است و خانه ام هانی بنت ابی طالب بروایتی و حطیم مسجد حرام بروایتی لیلا
الی حرم تا منزل محترم که آن مسجد اقصی است و حل حرم بر زمین حرام نسبت مسجد اقصی تمام
برای هر چند اشتم کاسری مثل شب رفتن البدر ماه تمام در سرعت کم میگویند که

بهترم

ی رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و باز آمدن از آنجا در سه ساعت بود یا در چهار ساعت بوده بود
رانکه در شب تا علی منزلتی رسیده از مقامات که اقتباس انوار فیض از مبدء حقیقی حاصل کرده در آن
شب تجلی محض چیزی از مبدء نور نمود که آفتابست و در آنکه آن شب سیر شب میسر بود در وقت
آن حضرت حاصل نمود سیر است در کمال خود و فی داج در تاریکی من الظلم از جهت تاریکیها که آن شب است
شد خود آن تاریک را نورانی میکردانند حاصل کرد در آن شب به برکت آن سیر عالم ظلمانی را منور
منور کردانیدی و رفتن حضرت صلی الله علیه وسلم از حرم تا حرم در بیداری بجسم و بهیکل جم و مجمع
منصوص قرآن مجیدست و منکر کافر اما آنکه اشارت بآن شده در بیت ها که و بیت شب
انیدی ترقی کرد به بالا بر می شدی الی ان تمت با آنکه یافتی که منزلت محل فرود آمدن یا منزل
بر در دوم شایع ترست هر چند مجازست و منزل در اول مرقاب از نزدیکی مکان رفیع کرد
بدان رسید قوسین بعد مکان و در قرآن او ادنی واقع شده است و در بیت
لتقای قوسین نمود که از لفظ قرابتی یاد میدهد و بعضی گفته اند که قاب را در بیت مضروب
بود تا در تذکیر مقاصد قرآن اوی افهم لم تدرک که آن منزل مدرکه هیچ کس نشده و هم ترم
مطلوب بمجلس نشاند چرا که همه مقربان متقربان بوده اند که آن خاصه محلف
کرایا ترقی جسمانی بوده حال که منقول است که معراجی در موضع صخره در مسجد اقصی از آسمان فرود
ستند یک جانب او از یاقوت سرخ و دیگر از زمرد سبز و یک پایه از طلا مرصع بدر و مروارید
معراج ملک الموت است که از آنجا بقبض ارواح فرود می آید و براق آن حضرت را با
بالا بر دند تا ترقی روحانی و بعد از ترقی جسمانی آیا حضرت مبدء حقیقی را دیده یا نه و بعد از
ل آیا تحقیق دیدن در دل بوده یا در چشم سر منکر آن کافر نگردد و منقول است که در آن شب
مرتبه که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ترقی شد خطاب آمد که یا محمد چون نماز بگذاری این دعا
ن اللهم انی اسالک الطیبات و ترک المنکرات و فعل الخیرات و حب المساکین و ان
ذا اردت بعبادک فتنة فاقبضنی غیر مفتون و تفصیل

حال

سه ایام

آمده بود و یک پایه

بلکت سیر همیشود چه این مقام کسی نیست آن نبیء و قدمتک تقدیم کردند ترا جمیع الانبیاء به پیش
بعا در حرم مسجد اقصی که منقول است که آنحضرت با انبیا پیش کردند و همه در نماز و مقتدی باو شدند که
یعنی بسبب آن منزلت که یافتی دران شب و الرسل و همه رسولان بسکون حیثیت را به تحقیق
که اینچه مطلوب است تقدیم متعدی تقدیم کردن مخدوم خدمت کرده شده علی قدم برجه مکان را
جمع خادم است بروزن حکم و انت درجائی که همین تو تخترق قطع مسافت سموات سبع می نمودی
تقدیم مسند الیه مفید حصر است فی الاساس اخترقت الارض مررت فیها عرضا علی غیر طریق
هفت گانه الاطباق که مطابق یکدیگر اند و ظاهر آنست که مراد از اختراق پاره کردن است
است رد بر مخالف منکر خرق و التیام را در حق آسمان نیز دران یعنی درمیانه ایشان
از تو در میان ایشان کسی کار نکرده یا در جائی که سبع طباق که گذشتی هریکی را در مقامی که
و تو قطع کردی که گذشتی چنانچه منقول است که آدم علیه السلام در آسمان اول ملاقات نمود و یحیی
عیسی در آسمان دوم و یوسف در آسمان سیم و ادریس در آسمان چهارم و هارون در آسمان
پنجم و موسی در آسمان ششم و ابراهیم در هفتم صلوات الله اجمعین و ابراهیم و آدم گفتند مرحبا
الصالح و الابن الصالح و دیگران گفتند مرحبا بالاخ الصالح و النبی الصالح و هیچ کدام از مقام خود
حضرت تجاوز ننمودند پس البته ملکوتیان میگویند که تو اختراق کردی هفت آسمان را با انبیا
آن مخالف منقول است فی موکب در جائی که در میانه جمع سوران بودی که آن ملایکه مقربین اند
که بودی تو فیه دران تو کب صاحب العلم خداوند عالم یعنی امر و حاکم نه علم دار حق یعنی قطع
سموات کردی با آنکه ادا دقتی که ام تدع ملکا استی شاء و ادرهش شد فی المستبق از برای
کسی که سعی میکند و رفتی بجائی که هیچکس نزدیک آن نتواند رسید ما بدان خبر رسیده که خیال پس کند
الدنو از جهت نزدیک رفتن بجائی که نزدیک رفتی ولا مرقی و نه بالا رفتی المستنم از برای بالا رد
از استنام که بالا رفتن است و این اشارت بآنکه منقولست که دران شب معراج جبرئیل علیه السلام
از ... ... مقام اوست تا هیچ یک حجاب از حجب عرش مجید همراهی کرد حق ...

حجاب

با انبیاء بود یعنی ایشان را
به سبع طباق کم

استاد
علیه
و میدان
و نوبت ... طلبه

27

...ت صلی الله علیه وسلم بجانب در آمد جبرئیل باز ایستاد حضرت فرمود مرا تنها میگذاری جبرئیل فرمود
...م به برکت تو از سدره تا اینجا آمده‌ام لو دنوت انملة لاحترقت اگر بمقدار سر انگشت پیشتر آیم می‌سوزم اب
...بوده‌ام و محجوبم در سایه تو بوده حقیقت ثبت کردی جواب اذا کل مقام هر مقامی را با لااضافه
...ت بان مقام که یافتی اذ وقتی که نوبت ندا کرده شدی یا کرفع برفع حجاب و دور کردن
...حجب پس رفع منادی که یا بشد و گفته اند یا ایها الناس است یعنی ندا کرده شدی ملتبس با کرم مرفوع حق
...باطله تا انجا که مرفوع شدی مثل المفرد یعنی رفع برای تعظیم شد رفع یکانه العلم که مشهور روزگار
...دست و در اینجا صنعت ایهام باصطلاحات نحویه و حسن جمع ندا با رفع و مفرد و علم و جمع با اضافت
...نیست کیما تنور یعنی رفع کرد از برای آن بود که ظهور یابد بوصلت بوریه پیوستن پوشیده که همکس بوصال
...اطلاع نشود چنانچه سلاطین را با خواص و محرمان خود می باشد ای ستر کامل در پوشید یکه هر کجا
...اند ستری با همکس هیچ ده و این کتابت است از نهایت محرمیت من العیون از جمیعها
...ظهور یا بسر پوشیده ای مکتتم کملا در پوشید که تا غایت با همکس در میان نیامده و می
...اند که آن وصل و سر دیدار الجسم سر باشد چنانچه لعظمه العیون مناسبت و با نظم میل باطن بهم کرده
...بعد از ظهور وصلت مستتر و سر مکتتم فخرت جمع کردی از تخور یعنی جمع کردن کل فخر هر فخری را که بوی
...کنند بر دیگران رجال غیر مشترک که آن فخار مشترک نیست میان تو و ملک غیر بر ان همه مطلع نیست
...ت و گذشتی از تخور یعنی گذشتن کل مقام هر مقامی را که عبد عد که در انجا از دعام و انبوهی
...بود یعنی تنها بودی در ان مقام و جلال بزرگ شد مقدار یا دولت انچه بتو مفوض شد من ولاه
...ملک قلده فخرت از منزلها جمع رتبه است حران تحته و تهم یا انکه انچه تو حاکم شدی بر وی من
...اه جمله والیا علیه از من تنها که متابعان و امثال خود از هر موافق برستی از مراتب علم و درجات
...وجها و عزها یافت شد ادراک رسیدن ما او لیت انچه داده شدی من نعم یعنی از نعمتها یعنی
...تبلیغ بصید بانتواند دانستن و دوم ابلغ است بشری هم مژده یا عجب مژده پس مبتداء
...تخصیص العموم با تعجب یا فزلنا ثابت است ما را معشر محصوص شکر دایم بشارت

گروهی الاسلام سلام را معتبر گروهی را بینه در اوی مجتمع باشد الآن بدرستی که همین بار است
من العنایت از خواستن و ستارف نشته در خواستن به نیکی داین حدیبان بشارت است
رکنا جانب محل غیر متهدم که منهدم و ویران شود که این دین محمدی است که منسوخ نگردد و
که نخواند الله صدای نگاه داعیها خوانند ما را للطاعة از برای طاعت خدای نگاه و اسکان داعیة
از برای شعر است همچو اعظ التوس باریها باکرم الرسل بکوان به بهترین پیغمبران کنا بودیم
ما اکرم بهترین الامم استها و اعت بترسانید قلوب دلهای العدی کی دشمنان را جمع عدو و بری
وزان غیر ازین جمع بیامده و فی الصحاح جمع لا واحد له انباء خبرها جمع نباء است زانکه خبر است
اوران نح باشد صالحه در بعضی شرح گفته اند و در کشاف نیز بهمین معنی آمده بعثة نبوت
و بعث برکاری داشتن یا برکاری فرستادن است و غالب شده است در استعمال
نبوت و مراد یا نباء درین مقام اخباری است که در کتب سماوی مثبت بوده یا بشارتی
که در ولادتش واقع شده یا معجزاتش کنباه [illegible] صوت و در اصل
صوت خفی است جفلت که گریزانید و اجفال در لغت بمعنی گریختن است و بمعنی گریزانیدن
نیامده و عبارت توجیه آنست که غفلا منصوب بحذف ما تعدیه باشد ای اجفلت بغفلة
صحت ان واسته حذف جار است در اصل این فعل غفلا معنی بر آنست که غافلان
من الغنم از گوسفند چه گوسفند غافل از او از تند مگر آن دو جمع غافل بر غفل نیامده و اغفل که جمع
او تواند بود یافت نشده پس بنا بر این شارحان تکلف کرده اند و چنان بیان کرده
عقل مردم بی تجربه کار را گویند و غفلت لازم بی تجربگی است باین مناسبت از غفل غافل
و در نیت که جمع اغفل افعل التفضیل باشد و اسکان غین جهت تخفیف که در مهم است
باشد صالحه در رسل السکوا عین شده ما زال همیشه تلقاهم کارزار میکرد ان نزای کل معه
و احنک حتی تا اکه چنان غالب شدند بر ایشان که حکم اشباه شدند ایشان
مجاذ قنا در سرهای نیزه بودند قنا بر وزن قضا چوب درختی است که از او نیزه سازند

الاجفال
دوانیدن
و بردن

28

سازنده چون سنان بروی زدند او را رنج کو... تعریض بعقاب کرد اشارت بآن که سنان در ان

جان پنهان بود که غیر قضا عیان نشود پس حال می‌گوید که ایشان در قفا اند لحما گوشتی را که علی وضم

...است در بسیاری قرین ساخت بشارت آنحضرت را از برای دوستان بانذار دشمنان

بتابعت نظم قرآن که بشارت در روی از انذار منفک نیست و در پی انذار اعدا را بگوسفند تشبیه

...داد که ترسان‌ترین حیوانات و عاجزترین اند نه قوت تمکین دارند و نه پای فرار و در جنگ گاه

...وشت ایشان زیرا که گوشت است که بر سر قناره می‌باشد و آن بیشتر گوشت گوسفند است و در پی

...م شجاعان ابطال ابطال را تشبیه کرد که از گشتن تنفر ندارد و دوا خیال مغلوب و منکوب بلقطام

بودند اعدا که آرزو می‌بردند مذموم‌ترین هجری را تماشا عرب که مدار فخر ایشان بر ثبات

قدم در معارک و اقتحام در مهالک است و ذبیح و وضع فا آوردن و بردل و دوست داشتن

...ست العوار کرکجنیح را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابطال عاجز بودند فکاد ذوالیس نزدیک

بودند ایشان بیغیطون که آرزو می‌بردند بسبب کرکجنیح یا آرزوی او اشلاء خال العقبان را جمع

شلو است بکسر فا شالت که به لا رفت است مع العقبان با عقابها عقبان بکسر فا جمع عقاب هم کسی

...بیند و از جهوبار جمها و رخمه بر وزن طلبه مرغی است سریع الطیران که غیر مردار نخورد و عقاب

بر تبست طیران مقرر است چه از چنگال او هیچ پرنده در مقام صید کردن جان نبرد در اختیار عقبان بسرع

و ار رخم بر ترتیب محت قرار است که از برای این معنی دو مرغ تیزپرترین مرغان می‌طلبیدند

و اختیار مسلوان بر تحسدان نکته دقیقه است و حسد تمنی زوال نعمت است که غیر دارد و برای خود

...طلب تمنی مثل آن برای خود و ایشان زوال تمنی اگر بود که ایشان تا نیز در میان اشلا بر بدنه کجالبر

اشلا ما تحقق باشد و در رهائی مبادا که شناخته شوند و عقبان و رخم را مشهوران سریع سریع اگر

...چند نفور اسلام یک لحظه در پا بند از غایت اضطراب خاطرها و استیلاء وهم خیال پاشنور

...ادند که تمضی اللیال که میگذرد شبها با آنکه شب وقت فراغت و نجات از مؤنت سعی و تردد

است ابدا بر ایشان را در روی بقدر جمعیت خویش دست میدهد و لابد ردل ... تعالی را نکرد

اورا و از ینجا نکته احتیاط ظاهر شد و بعضی گفته‌اند که از برای ایشان چون شب ثابت نگردد چه روز
چون شب سیاه بود ماه مادام الم انتبه که نوای آن شبها مر لیالی از شبهای ماه
ماه‌های حرام که در روی جنگ حرام است و آن رجب است و ذوالقعده و ذی الحجه
گفته‌اند از یازدهم ذی الحجه تا دهم ربیع الآخر کاما الدین جنان میکشتند اهل اسلام اعدا
دین را از برای دین که گوسای دین ضیف مهمان گرامی است که حق فرود آمده است
ساختهم در سرای ایشان بکل قرم مصاحب بهتر قومی و تستیفی از ایشان که آن ضیف
الی لحم العدی بگوشت دشمنان قرم بغایت آرزومند است مهمان عزیز که مهمان
سید اهل اسلام از عرب شود بتوان دانست که هر یک بتعصب یکدیگر در مقام ترجیح
شود از الجه او را غضب است بگوشت او چند خواهند گشت و چه اهتمام بکشتن مشغول شود
نمود سیما که آن هر محبوب ایشان باشند بلکه دشمن باشد پس تصریح جدی درین نثر
دخلی دارد و این شرح از جمله توهمات این بیچاره است و سابقان در شرح این
بلکه در خبر حسن گویند که گوشت دین مهمان است فرود آمده است در سرای اعدای دین
با هر سیدی جز آن با سادات لشکر شود که هر یک از آن ضیف و قرم بگوشت دشمنان
سخت آرزومند اند و این کنایت از هر عت گشته شدن ایشان حالکه گوشت
بهر حر تمام نه شود در امی سند چه مطلوب مهمانان عزیز حالکه وظیفه عرب است که پیغمبر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و جرار لشکر انرا گویند که او لشکر را سرداری کند و در هر مناسب
بکار رفته مناسب باز دار دوار مهالک بحسن تدبیر بیرون برد و از قبیل پادشاه آمرست
و چون حضرت را صلی الله علیه وسلم تشبیه بسالار لشکر ساخت اضافت لشکر بخدای تعالی
از جهت پادشاهی حضرت تشبیه بسالار لشکر او باشد عز از وی شاید بحر دریائی خمیس لشکر
یعنی لشکر چون دریا را در مهابت و کثرت و غلبه بر هر چه بالاو ملاقی میشود و تعبیر از لشکر به بحر
شایع و که یه هست و از غرایب است که لشکر مراد و تعبیر اهل نغیر است و خمیس لشکر که مدار

ر بمقدمه و ساقه و قلب و میمنه و میسره دارد و گویا تعریض لشکر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بخمیس متعجم
ست اشارت بقصه خیبر که اهل و چون صباح نزول لشکر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دیدند و غلغله
رد و گفتند محمد والله و الخمیس فوق دریا لا سابحه اسپان نرم رو تیز رفتار معز داوسابح است
ر عکس ثجه او سابح است نزی که می اندازد این بحر لموج موجی از لشکر را که صعبست که رسیده
اعوان تیر در راستی و در سرعت وصول با عدا که بیان این موج میکند من الابطال یعنی از بهادران دلیر
ثابع بطل است بروزن قرین تشبیه صف بموج دریا در صف صف راست بودن و به تیز بغایت ملتطم
ست ملتطم که بهم میخوردند این از جهة اشتیاق هر یک دیگر را در وصول با عدا و هم کل گرمای ان
ابطال آنست که هر یک منذب مجتنی است نه مر خدا را اجرا که خدای خواننده او را بدین امر دین
پس از کشتن روی نگردانند محتسب که طالب اجر و مزد است که بهترین آن رضای حق است
بارک و تعالی پس اگر گفته اند که محتسب آنست که داند که کار حق را مزد دهست فاما نبرد نکند علی
الاطلاق راست نیست زیرا که تا مزد چه باشد اگر مزد رضای اوست برای او باید کرد تسلط
بر ملکی کند این بحر با این منذب لمستاصلت ملتبس با زین برکنده للکفر مر کفر را که ایلی مستاصل
این بحر یا منذب است و بیان مشتمل بر تجرید است از برای مبالغه در مستاصل که گویا که
از مستاصل دیگر تجرید کرده اند و انتزاع نموده و این از صنایع شریفه علم بدیع است یا مستاصل
از حی است که با آن این بسالی مستغنی است از غمت و دور از نهمت و استغنایت تحکم
انسید تعنیر آب دارد و بر ذلک مصطلم تاکید مستاصل است یعنی او اگر به معلق مستاصل
باشد تعزیت بعد از ابهام اگر معنی یا و باشد حتی یعنی میکشد بحر خمیس را تا اک غایت که
ملت گردید ملة الاسلام ملتی که اسلام است و ملت و دین و شریعت بیک معنی است لیکن آن
از آن به مخصوص است که از شارع بما رسیده باین اعتبار که اطاعت می باید کرد دین خوانند
از این جهت و باعتبار آنکه املا کنند و بیان کنند برای مردم ملت خوانند از املت بمعنی ا
باعتبار آنکه مبنی بمعنی مورد که متعطش از زلال حیوة و هدایت را از خشکسالی مبرا ساخت و شریعت

ابطال

ملت و دین
و شریعت

خوانند و بحسب استعمال دین را اضافت بخدا و رسول و امت کنند بخلاف مله که اضافت
خبر به نبی نکنند و کفر مقابل اسلام است و آن عبارتست از عدم ایمان و این عدم ایمان اگر با اظهار
است نفاق خوانند و اگر بعد از اسلام است ارتداد گویند و اگر صاحب وی قایل بتعدد الهه باشد
شرک خوانند و اگر با ادیان بعضی دینها و کتبها باشد اهل کتاب گویند اگر قایل بقدم باشد دهر
و نسبت حوادث بوی کنند دهری گویند و اگر نفی صانع کند معطل باشد و اگر معترف باشد
به نبوت نبی و معتقد عقاید کفریه باشد زندیق باشد حسب تصریح علامه تفتازانی در شرح
مقاصد که زندیق منسوب است بزند اسم کتابی که مزدک اظهار نموده در ایام قباد پدر نوشیروان
و دعوی کرده که آن تاویل کتاب مجوس است که زرادشت که مجوس گمان برده اند که او نبی
ایشان است آورده است و حی در حالیکه هم مفوض و متروک بابن حجیش بود و هم بعد غیبتها
بعد از آنکه غیبت بود در میان ایشان و قلیل بودند آشنایان با و موصول از امام بوسیه
نوابی با و رعایت مردم او را مثل رعایت ایشان خود شد یعنی آنحضرت بعد از آن
کشید که جمیع ابدان و صلت خفی پیش شد بعد از آنکه غیب بود در میان ایشان و در حال
امر ایشان نه میان آن و اگذاشته بمثل او برای عالم ارواحانیت و ظهور او درین عالم
مصلحت دینی حول دین اتمام یافت و دستاق در حالیکه ملکوت کعبه داده شده
این مله ابداً همیشه منتزاز نبین آنحضرت یعنی آن حضرت کعبه را ساخته بود و بخرابت به بهتر
پدری و خیر نعل و بهتر شوهری را و در آن نسخه که نسخه است بیان خیرات و نعل است بعد
حالیکه این خیرات و خیر نعل از حبیش بود که امت اسلام اند فلم یتیم و لم نتم پس تتم شد این
ملت بهجرت آن حضرت بدار البقا و با شوهر شد از ام المومنین با حفصه شدن و صحابه از
اینجا ره این دو بیت را شرح کرد گمان می برد که اشارت است با امام خلفای راشدین
مهدیین و با آنکه هر کدام که معتقد منصب حفظ دین شدند بتکفیل ساختن حضرت بود حضرت ایشان
برانکه خیرات و نعل ایشان بودند و از قبیل تقلید امر دین نمود مفعول را

30

و از لطایف این دو بیت در بین معزا آنست که بعد از حضرت خراب بوده اند در سلسله نبوت که ایشان
را و به خبر بوده اند و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بوده و بعضی خبر بعل که شوهر آن بنات عالیه الذات
نیز اشارت است بانکه حواله این دین بکتاب الله و عترت نموده که ترکت فیکم
کتاب الله و عترتی ایها الثقلین و بانکه امر دین را حواله بعلما مجتهدین کرده که علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل
و در قول او که من بعد عز بنهاتلمیح بان حدیث که الاسلام بدء غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء بعد
از انکه در بیت سابق اشارت بان شد که امر دین بتخمیس معرض شد مقام تقاضای بیان فصاحت
ایشان کرد تا دفع استبعاد و تردد بخاطر شود که مثل این امر عظیم ایشان بایشان توکل گذاشت
پس فرموده که هم الجبال و این شکر باطن کوههای بیند در علم و تمکن و ثبات قدم قسل الحس الی السلک
داری به پرسش سل است از سال ایشان بروز ان خاف بخاف مخفف سال ایشان مهموز
لیبن و استعمال الصلد اکثر است عنهم از احوال ایشان مصادمهم مکانهابهم و الکوفیین یعنی مکانهاب
ایشان نزاما ذارای که حرجیز و بیده است هر یک ازین مکانها منهم از ایشان و در بعضی
نسخ مصادمهم فاعل از مصادمه آمده و درین هنگام افراد ضمیر را شبهه ایست و در بعضی نسخ ماذا
و ضمیر بمصادم می رود که جمع است و چون امر بسوال از ایشان کرد این نزامه عقلا ساخت
در ارجاع ضمیر بایشان و مثل این در نظم قرآن مجید بسیار است و سوال از مصادم او انکه از ابزار
اشعار بانست که از اهل او نماند از شدت بطش ایشان جهت مبالغه در استیصال ایشان کفار
را یا اشعار بانکه جمادات نیز برین گواه فصیح اند کل در هر مصطدم و الکوفیین منفعل است
از ای و مصادمهم سر سبیل تنازع و ما ذا رای بیان سوال است یعنی این تنازع سوال کن
مفعول اول سل زیرا که هر دو مفعول خود را یافته تکرار بدل دارند از عنهم که مفعول دوم است
و درین مقام معنی حسن نباشد که سوال کن مصادم ایشان را از جواب این سوال در هر جا که استعمالش
مفعول افعال شد مفعول جواب مضاف باو است و این در کتب نحو به تکرار مصرح و مقرر شده
و بعضی را از فضلا که بمعرفت نحو اشتهار تمام دارد فرموده که در تاج آورده که در سل بنی اسرائیل

مصطدم

که آتیناهم من آیة بینة که آتیناهم من آیة بینة ل آن رسل است و وجه او ظاهر نمی شود که استفهام
چگونه مفعول رسل تواند بود و تصریح کرده اند بسؤال از خصوص بعضی مصادم که بغایت عظیم الشان
بوده چه فرموده اند اهتمام و فرموده که و رسل به پرسش حنینا بیا بانست میان مکه و طایف د
پرسش بدر را جایی میان مکه و مدینه را گویند آبی میان مکه و مدینه که بچهار روزه راه از مدینه
مبارک دور است و در اصل ملک کسی بوده که بدر نام داشته و رسل احد او به پرسش کوهی
را که در مدینه هست و چهار فرسنگ یا کمتر از مدینه دور است فصول فصلهای کلام که در شان
تحف و برکات لهم من آیات نزاو فصل طایفه از کلام مرتب را گویند را مبدء و منتها
معلوم است ادهی که آن فصول شدید تر است من الوجم از خیس وباء و احد و خیبر و روز
طلبه است چرا که از و با امید نجات هست اگر بعد باشد و در آن فصول امید نجات نیست و تفصیل
این غزوات سه گانه از کتب سیر باید طلبید و درین مقام گنجایش ندارد و گفته که چون شکسته
در احد لشکر اسلام بود مناسب نبود ذکر او در وصف بهادری و دلاوری جیش عالیشان
از قلت تامل است چه دلاور را در وقت شکست توان شناخت و چه دلاوری از آن
زیاده که بعد این مقدار شکست رسید که زیاده بر ان متصور نیست پای محکم کردند
پس رفتند و کفار از پس برگشته بجای خود متوجه شدند و ایشان بود در از استیصال
نمودند المصدری میخواهیم ازین جبال آن بیرون آرند پس منصوب بلدح باشد البیض
را و تعبیر از شمشیر ها به بیض و از نیزه ها بسمر عرف عرب است حمرا در حالی که سرخ کرده اند
بعد از انکه نادر دست در آمده اند این شمشیر ها من العدی از دشمنان کل مسود هر سیاه
که من اللمم بکسر فا بروزن حکم بعض از قطعهای موی سیاه جمع لمه است هیچو حکمه بمعنی قطعه موی سیاه
من اللمم صفت مسود است و من العدی حال از کل مسود و من تبعیض است و تعبیر از موی
بمسود اشارتست بجوانان ایشان از برای افاده کمال شجاعت خصم که با جوانان ی
محابا این نوع مقابله می کنند و الکاتبین و میخواهم نویسند کار را السمر به نیزهای خط

اصحاب به

... بهیت بساحل دریا که نیزه از بلاد آنجا آورند و آنجا مکمل سازند و به بلاد برند و باین جهة
... دانست بخط کنند و نیزه خطی گویند و آن را چون بکمال رسد گندم گون باشد بنابران تعبیر
... گندم گون گشته و نیزه زنند کاتبان گفت از برای تشبیه ایشان در سرعت زدن [illegible]
تشبیه دویدن خون از سر نیزه ایشان بدویدن مداد از سر قلم و تشبیه نیزه بقلم [illegible] در جان
[illegible] آشته یا مادام که [illegible] است اقلامهم قلمهای ایشان حرف ظرف از اطراف هیچ جسم
جسمی را از اعدا غیر منعجم لی نقطه سیاه که عبارت است از نشانه نیزه که بر خون شده و محقق نیست
لطایف این دو بیت خصوصا دوم که نزدیک باعجاز است و نزدیک است که خود یک [illegible]
نداشته باشد شاکی السلاح بدل است از المصدری البیض یا صفه او ست از [illegible] کی را ابرار
استمرار دارند و اسم فاعل چون برای استمرار باشد عمل نکند جماعتی که تمام بود سلاح ایشان
ظاهر این کنایت است از آنکه همه سلاح جنگ می توان کرد خواه سلاح تمام باشد و خواه نه
والا تمامی سلاح و دلیری دخل ندارد و اصل او شایک بوده از شوکه لام را بجای عین برده
[illegible] گرشده بعد از آن شاک شده [illegible] سیما علامت [illegible] هم [illegible]
[illegible] از [illegible] و این اشارتست بقول خدای تعالی که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود
[illegible] و حال آنکه کل بسیار جدا می شود بالسیما علامت [illegible] از درخت [illegible]
[illegible] بسوی تو ریاح النصر [illegible] نصرت تشبیه بوی [illegible] البان [illegible]
بیت [illegible] ایشان است [illegible] پس می پنداری [illegible] شکوفهای الاکمام [illegible] غلاف
جمع کم است بکسر [illegible] مفعول دوم بر اول مقدم شده و تشبیه [illegible] در طراوت
[illegible] عبادت است و دریں لطایفی درج یافته که لطف طبع آن میرسند و آن است که
ریاح نصر می وزد تا این شکوفهای با طراوت [illegible] سلاح بیرون آورد و [illegible] مخفف
[illegible] یا که فعیل است [illegible] یا بجهة ضرورت شعر حذف شده و این حذف سماعی است
[illegible] در ضرورت شعر حذف کرده باشد و حسن ظن بناظم مقتضی آنست که این

حذف رابطه باشد کانهم گویا که ایشان سالکی السلاح فی ظهور الخیل در پشتهای اسپان نبت گیا
ربی پشتهای بلند جمع ربوه است بحرکات ثلث فا یعنی چون گیاه رسته از پشته اند در
وقوف و تمکن که هیچ خبر ایشانرا از پشت اسپ جدا نتوانند کرد چنانکه گیاه ...
بر نتواند کند جهة آنکه ریشه او بغایت محکم باشد چون بیشتر می رود تا باب رسد من شدة
از جهة محکمی الحزم دانش و احتیاط لا من شدة الحزم بنا از جهة محکم تنگهای این اسپان چه
حزام بمعنی تنگ بر وزن عنق و در بعضی شروح نوشته که دوم شدت است بفتح فا
محکم گردانیدن طارت بپرید قلوب العدی دلهای دشمنان و ... ماند دل من باسهم
از سختی ایشان در جنگ یا دلیر شدن ایشان فرقا از جهة ترسیدن که موجب تفرق
شود مفعول له طارت است و عامل من باسهم فما تفرق پس فرق نمی کند این قلوب عدی
بین میان البهم بر وزن فلس بچه گوسفند و البهم و دلاوران بر وزن سهم جمع بهمه چون تهم
یعنی چنانچه ترسیده اند که از دلاوران همان می گریزند و از ضعیفی که بمنزله بچه گوسفند است
همان ... گفته اند که ضمیر تفرق خطاب است یعنی فرق نمی کنی تو میان دلاوران
و بچه گوسفند از غایت جبن و خوف ایشان و بعد از آنکه وصف حسن صحبت صلی الله علیه
نمود بغلبه و جرات ایشان بر وجهی که بر ان مزید متصور نیست اشارت نمود که این ...
بدان طایفه خواص ندارد و گفت و من و هر کس یکن باشد برسول الله با ستعانت
رسول خدا نصرته منصور شدن و ان تلقه اگر کارزار نمایند با او ... الاسد
اسد بر وزن قفل جمع اسد است فی اجامها در بیشهای خود بر وزن آلام جمع اجم
است بر وزن کتب و اجم جمع اجام چون کتاب و اجام جمع اجم چون جبل و جبال
و اجم جنس بیشه یا نیست واحد اجمه است چون طلبه تجم ساکن شود از خران وا
انبوه و بعد از آنکه اشارت کرد بانکه منصور به بیعم غالب است بر هر که از و دلیرتر باشد
بیان کرد که همه محبان منصور اند بوی و همه اعدا مقهور اند ازو تا این طریق تحقیق

چنین سلطانی منتج آن شود که همه محبان او چون آفتاب عالم گیر باشند و همه دشمنان چنین
ایب رسول گفت ولن تری و هرگز نخواهی دانست غیر و لن هیچ مجیبی را غیر منقوض غیر
منقوض باد و صلی الله علیه وسلم منزدلی مفعول اول یری بمعنی علم و این انفع است از انکه
ابصار دارند چرا که افاده حال اولیاء ماضی تصریح نمی کند بخلاف این چرا که دل سان
منتقر افاده آن می کند که نبوده و نخواهد بود بخلاف دیدن بعد از ان که افاده آن
نمی کند که نخواهد بود و لاتسی عدد و نخواهی داشت هیچ دشمن را غیر منقصم غیر شکسته
جداگانه از جمله اواز همه باشید و جدا باشد از قصم بقاف بخلاف فصم بفا که شکستن
سر جدا جدا است در روایت صالحه موافق درایت است بقاف است اگر حل فرود
و صلی الله علیه وسلم و جای داد امته امت اجابت خود را در حرز در جای محکمی که برای
دادن چیزی و حفظ او مهیا سازند ملته که آن حرز دین محفوظ اوست از خلل و این اشارت.
منصور بودن جمیع اولیاء و تخصیص به الجهه بد و محفوظند کالیث جای داد این محافل
شیر که حل جای گرفته است مع الکشبان با محکمان خود جمع شبل است بروزن
فی الاجم در بیشه خود بفتحتین و حل صعد لیث محلی بلام شده چرا که لیث با آن لام بمنزله نکره
حل مراد شیری غیر معین است بر مثال قول خدای تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا و امت
بمنزله فرزندان آنحضرت داشته در شمول ترتیب و مرحمت او و بالمینا به ابلک در انکه
ان وارث علوم نبویه اند و میراث غیر فرزندان نباشد و بنا بر این از حرمت الصدقه
عام آل بعضی از کبار استفاده کرده اند تقلید مجتهد که آل معنوی اوست حرام است
صدقه حسیه بر آن صورت حرام است و از اینجا سببی برای دلیری حسن شعر صلی الله
علیه بعد چه ایشان شیر تحکان اند و ایام در بیشه خود کمانند کم حدلت ایا چند
کنده را یا حدیثی جدل کننده را افکند بر زمین تجدیل بر زمین افکندن کلمات الله.
خدای تعالی که قرانست یا باعتبار علیه باعجازش بر بلغاء معارضین یا باعتبار برکات

پا حسابش در وقت التجای کار افتاده کان بوی یا عتبار تلاوت و عمل بمعجزه او و آ
تا یا انسب است بمقام و این کلام بترتیب آنست که امت در حرز ملت او بود هر چند
تمیز کم است که فاصله شده است فعل متعدی میانه او و کم و زیاده من در بین مقدم و اخر
است تا ملتبس نشود بمفعول بخواه کم خبری و خواه استفهامی تصریح کرده باین قاعده
تفتازانی در شرح تلخیص پس اینکه در بحر منفصل شده که زیاده من در کلام غیر موجب
است و در موجب و انسته بسماع مخصوص است همه کم خبری درین صورت و بر تقدیر
استفهامی می شاید که جدل مفعول حالت باشد و تمیز مره محذوف باشد و جدل
بروزن کتف صفه مشبهه است یعنی مجادل قبر در شان منعم صلی الله علیه وسلم و کم یا
خصم خصم را یا حذین خصم را غلبه نمود در مقام خصومت البرهان برهان هر در دگار که بر
امت ملت اظهار یافته بود از کرامت محرز ان حرز ملت من خصم چون جدل
و بعد از تفصیل کثیری از معجزات و قصد انتقال از آن بمقصد دیگر که التجاست بساحت
عز لش ختم بیان معجزه بان کرد که چرا تعداد معجزات او ضروری نیست و این
که لازم ذاتش افتاد کافی است تا کمان نشود که طی بیان بنا بر انتهای معجزات
کفاک بالعلم نسبته است تمام علم بار زایده است در فاعل سیما عافی الامی که این علم
است در امی معجزه معجزه مفعول دوم کفی است فی الجاهلیه در جاکه این امی حاصل
در زمان جاهل بودن مردم و عدم عالمی که از وی علم کسب نماید والتادیب و مودب
یا با ادب ساختن مردم و دوم اقوی است در اعجاز و اول انسب است بعلم و ملایم
تعلیم است فی الیتیم بضم فا و عین مثل ضم یا فتح یا سکون بی پدر شدن و مراد اینجا یتیم
تا ملایم امی افتد و امی نا خوانا و نا نویس را گویند باعتبار انکه ~~[illegible]~~ ترتیب
پدر نیافته یا با امت عرب که نا خوانا و نا نویس می باشند خدمته خدمت کردم الخ
صلی الله علیه وسلم بمدیح بمدح گفتن یا مراد آن خبری است که با و مدح گفته شده بمعا

33

بجا/استقبل که طلب می کنم عفو را یا طلب می کنم اقاله بیع   حرف وقت شعر
...مت اهل دنیا از قبیل خریدن دنیاست بآخرت و طلب عفو باعراض از آن منزله
...آن بیع استقاله طلب اقاله کردن و اقاله بیع را فسخ کردن و زلت عفو کردن به پایان
...ذنوب گناهان جمع ذنب بروزن فجور و قبول عمر عمری که عبارتست از مدتی که
...ان جیره شسته مقرر شده باشد مضی که گذشته است یعنی از آن عمر و این ابلغ است
...ن یعنی که ذنوب بعضی عمر گذاشته است در باب فی الشعر در تالیف شعر که آن کلام موزون
...قفی است یعنی در مدح اهل دنیا والامثل این شعر سرمایه عقبی است والخدم بروزن حکم
دنیاء ...دمت است یعنی در خدمتها اهل پس طلب عفو از این دو ذنب برو عبادت از جمیل او
...دوا قلدانی تقلید ذنب کردن است باین دو کار یعنی گناه کار شدم در وقتی
...ادر کردن من انداختند یا قلاده مرا ساختند ما تحتنی کارها که ترسیده می شود عواقبه
...ی انجه اثرهای آن کارهاست چه آسمن کلمه ها نشانه هلاک آخرتست کانتی بروجهی که گویا
...لهما در حالتی که ملتبس باشیان هر دو هدی چون انعام که در گردن او بسته نه قربانی
...بخته اند من النعم از چهارپایان که مهدی نیستند یکر بخش اطعت ... برداری
...دم غی یا راه شدن یا فساد والصب چون را فی الحالتین در این دو حالت معهود
...شود حالت است یا حالت صبا و مقابل او و حالی اینکه ما حصلت حاصل شدم الا علی
...نام اکر ربت بروزن اکام جمع اثم بروزن اسم یعنی حاصل نکردم مگر گناهان را
آن م ...الندم و پشیمان شدن را یعنی چیزی را که از وی پشیمان شوند والا پشیمانی سرمایه نجات
ایام ...است و چیزی نیست که در تحصیل او شکایت رسد فیا خساره نفسی پس خسارت
...زیان کاری نفس من فی تجارتها در بازرگانی خود بیا تا از مشاهده تو تعجب کنند از
...ی انکه لم تشتر نخریدی الدین آخرت را بالدنیا بدنیا یا آنکه بتو می فروختند و لم تسم
...بداری بها ... ای از ارباب نظر و تمام از آخرت اعراض کردی و بجان و حیات

در سر فاسد است اعاذنا الله من ردی و من بیع و هر کس بعوض شد اجلا نفع آینده را منهی از د
بعاجله بنفع حال خود که دنیاست پس ضمیر عاجله راجع است بمن و بعضی عاجلها بتانیث تا
کرده اند یعنی دنیای عاجله و این بیت کبرای استدلال است بر خسارت که یا نفس
نفسی مشتمل است بران و صغرایش مصراع دوم یا خسارة نفسی است زیرا که عدم
دین بدنیا در وقت فروختن دین بدنیاست و واسطه ندارد هر چند بحسب مفهوم در نظر
غبن له الغبن ظاهر می شود مرد را غبن و زیان کردن فی بیع در بیع نقد بنقد که آن
دنیای است که دین را بران داده چه اعمال دینی بحسب کمالات و بسیار طاعات آ
ثمن است عظیم ایشان که گرفتن دنیا در عوض آن بیع نقد است بنقد و فی سلم
سلم و سلم که ثمن نقد است و مبیع مؤجل چون بیع آخرت بدنیا مستلزم سلم نیز هست
دین گمراه داده و در عوض آن دنیا و خسارت اخرویه گرفته و گردانیدن بیع مقابل
اراده است و الا او شامل سلم نیز هست بعد از آنکه تعدد ذنوب خود نمود و معترف
بنقص خود و عین او شد بسوالی متوجه شد که پس حال بدیع طلب عفو میکنی در جواب
میگفت حاصل آنکه اگر بکنم گناهی ایتان کردن و آمدن است و مخفی نیست که مناسب
آن بود که بگفتی که اگر کردم گناهی چون سوال ناشی شده از آنچه کرده شده لکن بیع
مستقبل آورده تنبیه بر آن که این حکمی است مستمر که اگر بعد هم واقع شود هم بان
است ذنبا گناهی را فحما عهدی پس نیست عهدی که بعهم را با من هست منتقض شد
من النبی از جانب آن حضرت صلی الله علیه وسلم و لا حبلی و نه امید جز که بمنزله رسیمان
که بخود در آن حضرت وصل کرده ام چه بغیر از امید وسیله ندارم و گناه کارم بمنه
قال لی از برای آنکه مراد ذمة عهدی است منه از جانب سعد صلی الله علیه وسلم بتسمیه
بنام نهاد دل مرا محمدا محمد که بدین این عهد بر طرف نمی شود چه نام من متبدل
و این جمله دلیل عدم انتقاض عهد است دهر و این محمد اوفی بکما هد از بنده ابن الخا

متعلق

... خواهی است بالذمم مر عهود درا و هیچ کس مقدار او رعایت آن نکند پس رجای من از او
منقطع نشود و این جمله دلیل و لا حبلی منصرم است و ان عهد که باعتبار تسمیه است آنست
... در احادیث آمده روایات از انس رضی الله عنه که رسول فرمود صلی الله علیه وسلم و علی اله وسلم
... انی شفیع لکل محمد یوم القیمة و از خواص این اسم متبرک آنست که در حدیث آمده
... دست بر شکم زن بچه دار نهند و گویند که اللهم انی اسئلک ما فی بطنها محمدا خدای
تعالی آنرا پسر خلق کند و این بی بضاعت آنرا تجربه نمود و بکمال یقین موقن شد و نیز در حدیث
آمده که چون در خانه کس زنی بچه دار باشد و جزم کند که او را محمد نهند خدای تعالی او را
پسر خلق کند ان لم یکن آخذا باشد صلی الله علیه وسلم فی معادی در زمان بازگشتن بعد
از موت بحیات یعنی در قیامت اخذا بیدی گیرنده دست من الاخذ یتعدی بنفسه و بالبا
... است او معاونت افتادگان و شکستگان فضلا از روی فضل نه استحقاق از جانب
... ذه جواب شرط در بیت سابق یعنی فان لی ذمة منه بتسمیتی یعنی عهدم منتقض و حبل
من منصرم نیست از برای انکه اگر بفضل دستگیری من نکند مرا عهدی هست و در حقیقت از و
وجه ابرام حبل بود از دو یکی دستگیری بفضل و دیگر وجود عهد و الا و اگر نباشد هیچ یک
از این دو نه عهد و نه اخذ در معاد بفضل فقل پس بگوی یا زلة القدم ای لغزیدن قدم تو لی
... نزد درین مرتبه بلغزی و باین بی عنایتی دست کوتاه بکنی که درین تشریف حکمی است
از لطایف تو طلب مزید بندامتی حاشاه منزه میگرداند او خود را بانجام اخلاق دار
از تنزیه او ان یحرم صیغه مجهول از بن که محروم شود الراجی امید دارنده مکارمه از
التفات بسته ده او که نفع آن متعدی شود بغیر مفعول دوم یحرم و مفعول راجی است بر
سبیل تنازع و حاشا درین مقام فعل است و استعمال او حرف جر بیشتر است او در حکم
... برگرداند انجار جاه بر بنده باو منه از پیش او عز محترم با احترام پس از ذلت قدم دور
... بس دار از پی التفات بر زخود مابنشین و خود را در مرتبه رجا و استجاره باز دار

و باین وسیله بخود در مرتبه آرام و اعزاز آرد و این شرح طرحی است که بالقاعده
زمین نهاده و الاش رحال باره الا را بتنوین بمعنی … نقل کرده اند و باره تاکید شرط
اند لحجه تعذر وقوع این شرط از آن ذات بارکات پس تا مرتبه اصفا یابد و در کوشش دل بنشر
از تکرار چاره نباشد و منذ حال سبب از حاشاه یعنی او منزه است از انکه رواجی از و محروم شد
و حال اینکه از آن باز که لازمست لازم کردانیدم افکاری فکرها و اندیشهها خود را اندک نکته
او را یعنی افکار خود را ملزوم مدایح او ساخته ام و مدایح او را از فکر جدا ناساخته و جدا نه دا
او را بخلاصی از برای خلاص شدن خود ذخیر ملتزم بهترین لازم کرده شده یا بهترین لازم
خلاصی مراد در بعضی شروح کفته اند که روایت ثابت است یعنی اسم فاعل و لکن نیوفت و
نمی شود و سبقت نمی کیرد الغنی با نیازی منه در حالتی که از و باشد ید اسخی را یا دستی را دو
که از سخی دست تعبیر میکنند نزیب که محتاج است و چیزی ندارد و بعضی شنت … بل
ان الحیاء از برای اینکه بار ان نیست زویا ند الا دثار شکر فهذا فی الاکم در نسختها
در وی کم می السنداکم بروزن قرس جمع اکمه چون طلبه و ان بیت از برای آنست که از زمان
او صلی الله علیه وسلم اثبات قسم دوم فایده که جلب نفع است نماید و بیت اول نفع
بر دید فع ضرر از ملتجی باد و بعد از انکه اشعار باین کرد که حاجت او را دفعت خلاصی از مکروهات
ما لیع جلب نفع است و خلاص کمیا فته دنیوی بوده در وهم افتاد که طالب غنای دنیوی است
برای دفع آن کفت و تم ارد و نحوا سیم و مقام مقام حرف استدراک بود فاما ضیق مقام
نظم و فانکر د و او را انقاهدانست و لکن بسینه اخته زهره منافع الدنیا دنیای فانی را که چون شکوفه
پنج روزی بیش نیست و در بعضی روایات هنده اسم اشاره برای تحقیر دنیا آمده التی قطعه
ان آن شکوفه که جدیست بیدا از زهیر دو دست زهیر و بهره غدیده است و زهیر یکی از شعرا ثلثه جاهلی
مشهورست که ثانی ایشان امرا القیس و ثالث نابغه است بماتی با تحشیا کفت حتی جرد
بر هرم بر وزن کتف ابن سنان پیشوای قبیله غطفان که محمود شیر نبدیده کس [illegible] مال

35

...صان و منافع زهیر از و مشهور است و این زهیر بن سلمی البجلی یکی از شعرای سبعه است
...س دیگر خال و پدر و خواهر و فرزند و نبیره اوست و در بعضی روایات اقتطفت
...ن بمعنی قطعت است و سلامه شعر مترجم قطفت است یا اکرم ای گرامی ترین
...مخلوقات نزد خالق البریات مالی نیست مرا من کسی که الوذ به پناه گیرم به باو سواک
...عند نزد حلول فرود آمدن الحادث شدت و بلیت که تو بیلاشد العمم بر وزن
...بمعنی تام است و همچنین بکسر عین و هر دو روایت است ولن یضیق رسول الله جاهک تنگ
...ود ای فرستاده خدا و دستگاه جاهک بر ما و جاه تو در مقام شفاعت بسبب
...شفاعت من اذا الکریم در آن وقت که ای و ظاهر اذا بود در شعر می گنجید لکن اذ لمعنا اذا
...اید تحلی هویدا شود باسم بظهور اسم منتقم منتقم و در مقام انتقام شود و در مرحمات:
...در اخبار آمده که در آن روز از وی اثر غضبی ظهور رسد در یک وقتی که هر از نبی
...ن ولاحق آن مثل آن نباشد نعوذ بالله منه فان جاه تو با نعام عزم کم نمی شود از برای
...هر سببی که من جودک از جمله بخشش بی شغل و غش تو الدنیا دنیا و ضرتها بر روز آن ذخیره دستی
...بند و آخرت دستی دنیاست چه باو در عقد کس نیاید و حب هر دو در یک دل جا
...ید و من علومک از جمله دانشهای تو علم اللوح والقلم دانش لوح و قلم است و تراد بمعرفت مبدء
...دان مراتب دانش است که سطری از آن در لوح نمی گنجد و جاه بعلم و باد است یکی بخشش
...و التفات بحال من موجب نقصان باو نرساند یا نفس ای نفس من و خطاب بنفس بعلمی است
...ت از وی است یا از برای آنکه سبب قنوط از نفس اوست و عقل بادی در بین مخالف نفس
...دری که آمال را استطاول باشد بتطویل انجامید و بعد از امل خیال ناامیدی از قبول دلیل
...نتیجه است که نتیجه وهم است و وهم متبوع نفس است و مردود عقل است و در تعریض است به
...خوارج شد یا آنکه عفو کبیره جایز نمی دارند و صاحب آن را مخلد در عذاب می شمارند و گرداند
...یان است از تابعان نفس و لا تقنطی قنوط نومید شدن و از جمیع ابواب آمده بسوی باب.

لوح

کرم به قنوط را پایان [illegible] کاری نیست و مقصد رباب علم قنوط چون فرس وقناطه حکم جلاد...
و مشهور تر سی رباب حزب است برین وجه مذکور است فرتاج و ظاهر آنست که از باب فعل یفعل
که شر و اواست بحرف حلقی نیامده و آنچه فهم می شود تداخل اللغتین است عز وله از لغ...
بری مطلق گناه است تا وصف به عظمت یعنی بزرگ شده درست آید و در اصطلاح آنست که
وقوع او بحرمی کرده قصد باشند و آن با احسان بعضی بر وقوع او شود و بنابر آنست که زلت بر بعض
بارگاه نبوت جایز داشته اند ان از برای آنکه الکبایر گناهان بزرگ و الغفران در
امرزش حق تعالی مرد را کالکم بروزن کرم مثال صغار ذنوب است خلاف مر معتزله که کبیره
بی توبه جایز العفو شمارد و صاحب او را از مخلدان دوزخ دارد دوای نفس ازان ...
ممکن که گناه عظیم در درگاه حق تعالی بخشیده شود زیرا که ماحی گناه که رحمت الرب لیعل...
که رحمة ربی رحمت پروردگار من جیش در هنگامی که بعفوها بخشی می کند او را ایاتی ...
حسب بر مقدار العصیان گناه کردن و القسم در قسمتهای حق تعالی شده است چون ...
و حوالی استبعاد میکنی و هیچ چیز نیست که منع رجا کند بلکه معقول مقارن بقبول است که جرم
تا جنبه بقدر معصیت واجبه باشد و در بعضی کبیرها اختلاف شده و در کتب تفسیر و فقه
تمام یافته اما چون دانستن او از اهم مهمات و معصیت ان فی التاخیر آفات بقدر در تقصیر
او تعجیل نموده بعد شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده که آن هفده
چهار ازان در دل است شرک و اصرار بر معصیت گناهی و قصد کردن او بهر وقت که دست دهد به تقدیر
که صغیره باشد و نومیدی از رحمت و ایمن بودن از وی چهار ازان هم عنان زبان گواهی دروغ
که مبطل حقی شود و سوگند دروغ و قذف کسی که موجب حد شود و سحر و سه تا ازان هم ...
شکم است خوردن خمر و مال یتیم و ربا و دو ازان شرح مرکب فرج است زنا و لواطه و ...
دیگر که تعلق بدست دارد دزدی و قتل ناحق و یک تا کار پایست که گریختن
از دو کافر در روز قتال و آخرین کار تمام بدن است که عقوق والدین است و ثعلبی در تفسیر

قصده

رحمة ربی

36

ن آیه کریمه ان تجتنبوا کبایر ما تنهون الایة آورده است که هست و شش است و لواطه را
ی یکی ساخته و بیان اصرار و سرقه نیز داخته و دوازده دیگر زیاده کرده ولی بعضی مندرج
ی می نماید یاس از روح خدا و ایمنی نومیدی خدا نیست منع زکوة و خیانت در غنیمت
ی توسیلان قمار یا حصن عمدا ترک نماز کردن قطع رحم مخالفت با و تهمت بیت کردن اخلاف
کسی شمردن و تشبه بلواطان شدن در عدم نصرت مسلمانان در جنگ با ایشان و از
گاه برگشتن مرتد شدن عهد شکستن و شمردن انچه از کبیره می شمارند مستند به تهدیدات
اجری میدارند که در باب او ظاهر شده و تعلق از شارع در تعیین او ظاهر می شمارند بتش
ما را کنی بیش هست چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که چون شنید که ابن عمر
الله عنهما می گفته که کبایر هفت و نمود که بهفتاد نزدیکتر است و ظاهر تر در بیان آن کی می آید
گفته اند که هر چه حرمت او بتهدید و مزید مبالغه یا تعیین حدی مؤکد شده باشد یا رب ای
رنده عمر و اجمل نظر کن در حسن ظن من بتو و محکمی رجای من بتو چه خود گفته که انا عند ظن عبدی بی
دان رجا یعنی امید مرا عمر منعکس غیر منعکس و شرمگوی که کنایت است از مردودی بر مردود
ب ندارد و در بعضی روایات فاجمل آمده و این نیز متفرع بر آن مقدر است که لیک در
ان رجا نداشت و شرف قرب تو در یافته و اجمل مکر دان حسابی بعضی گفته اند یعنی شمار
نم تراز جود غیر منحرم غیر منقطع از انجزام یعنی شکافته شدن و بعضی گفته اند که حساب بمعنی ظن
ت و این مناسب تقدیر و تقریری است که در صدر بیت گذشته و دور نیست که مراد از
اب بمعنی کفایت عطای کافی و بخشش وافی باشد چنانچه در تفسیر عطاء حسابا مفسران
گفته اند که حساب محاسبت است یعنی عطای بقدر حسبک الله والطف و رفق کن بعبدک
بنده بخود فی الدارین در دنیا و آخرت انه له از برای انکه مرد را صبر اندک تحملی است ضعیف
و هی که مبتنی هر وقت نذعته میخواند او را الله هو آل امورها بد بتهذم این صبر بهزیمت میرود
او را انتها می گذارد و تقدیم دعای خود بر جمله اه تواجه کاینات از رای رعایت سنت ادعیه

است چنانچه در ادعیهٔ ماثوره مشاهده میشود و از برای آنکه تا ختم قصیده بر دعاء ختم کار ...
شود که آنرا از بهترین طرق حسن خاتمه شمرده اند و جمع دعا نمود با صلواة سید صلی الله علیه ...
با مید آنکه صلوات دعا را رهبر باشد و بمنزل رساند چون اولا محالة در درجه قبول ...
و اکرم الاکرمین از آن بزرگتر که در مقام قبول بعضی را از جمعی برد و محلّه و لکر داند آو ...
در خیل مقبولان بجا یابد و تذلل و دستوری ده سحب بسکون مخفف سحب جمع ...
سحاب است صلوة رحمتی را که منک که نازل است از تست دائمه که دایم است و د ...
استعارت بآنکه سحب رحمت لا ینال منزه بحضرت است صلی الله علیه وسلم و منتظر اذل علی آل ...
نبی متعلق است بصلوة چنانکه شایع است منهل با ضافت باران باریده شده بقدر ...
و منسجم و ریزیده و صله منهل و منسجم محذوفست یعنی علی النبی صلی الله علیه وسلم و قول الا ...
و الآل عطف است بر محذوف تا فاصله بمنهل و منسجم میان او و معطوف علیه واقع ...
یا آنکه اجنبی است و فهم شوش نکردد و آل بنی بعضی اولاد هاشم و مطلب اند و او ...
و بنی بعضی اولاد هاشم و بنی بعضی اولاد عالب که بزرگ هم حضرت رسالت است صلی ...
علیه وسلم و بنی بعضی اتباع و بنی بعضی اولاد و ازواج است و الله اعلم و الصحب اسم جمع صاحب ...
است و جمع صحب اصحاب است و آنکه او را در صحاح جمع صاحب دانسته نپسندیده اند ...
جمع فاعل بر این وزن نیامده و صحابه که در اصل مصدر است بمعنی اصحاب استعمال کنند ...
کسی را گویند که ملاقی شده باشد یا نه و مصاحب ایشان بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در حالت ...
ایمان و بر اسلام مرده خواه در مابین ارتداد شده یا نه و هر ازین اجزاء تفصیل ...
ثم التابعین و بر تابعان لهم مر اصحاب و آل را و در اصطلاح شریعت تابعی و تابع کسی را ...
گویند که مسلمان باشد و با صحابه ملاقی شده باشد و بر اسلام مرده و اگر برین معنی محمول ...
شود تعلق ظرف با او باعتبار اصل معنی او باشد و این در بعضی ظروف جایز است چنانکه ...
مجلس مقرر شده اهل التقی که این آل و صحب و تابعین ایشان اهل تقوی بر وزن ...

...بر کار اند و النیع و اهل ما کار اند نقاء بر وزن سعادت است و قصر ممدود در شعر جایز است
...لذت علس و الحلم و اهل حلم و الکلم و اهل کرم اند مار تحت جاریه و فروز ریزنده مادام
...بهوس کرد اند و سر آزادان و مقصود آنست مایل کرد اند بهر جانب بهوشی صاحب او را
...در قفس متمایل دار دعذبات شاخهای جمع عذبه است حمل ثمره و نفحات البان درخت
...ی که شاخهای در کمال ملایمت دارد صبایا باد صبا که عبارت است از بادی که از مطلع
...آفتاب در وقت استوای لیل و نهار می وزد و در اینجا اشکال می نموده آید که ریح در

ریح [illegible]

...صیغه مبنی للمجهول است چنانکه در تاج و صحاح بدان تصریح نموده و این اشکال بنابر آنست
...مشهور شده خواندن او بصیغه معروف والا اورا مجهول باید خواند و ریح صبا را فاعل
...فعل محذوف ای امالته ریح صبا داشت تا ترکیب از قبیل یسبح له فی الغدو والاصال
...مثال باشد و اطراب و بطرب در آرد طرب خفتی است که حاصل میشود از سرور که
...باعث حرکت میگردد و العیس شتران سفیدی را که سفیدی اش بسرخی آمیخته باشد جمع
...اعیس و تانیث عیسا و غالبا تا سر حدی و درین قسم بیشتر می باشد حادی العیس رانند
...سرود کننده عیس بالنغم بنغمهای نغمه صوت خفی را گویند و غالبا مراد از نغمات آنست که از
...حد اعتدال خارج نباشد و نغمه بر وزن رحمه و نغم بر وزن علم و مراد به تعلیق الحشی باران ملاوه (?)
...آن حرکت و تابان او تا ثبد صلوتست چه در عرف مراد از تعلیق فعل بامری که در آن
...استمرادی است هر چند منتهی است تا بید آن فعل می باشد و تعلیق او بر زمان الحه تعلیق
...او گفته و حسن خاتمه این قصیده که ختم او مستوی طرب شده مخفی نیست چنانکه ملی (?)
...بلکه اولش صورت امین را نقش میکرد و خطاب امنت می بخشد و اوضح است چنانکه

امیدست که

...در اوقات نوشتن این شرح در میان مهالک به برکت او سالک طریق امن و امان
...از دشمنان قاصد جان و ایمان گردید بعد از اتمام انجام طرب انجامش کام دل و جان
بالحلاوت گردد که موجب زهر خوردن تلخ کامان عداوت گردد و از من این شرح ا...

که در وقت درماند کاحوال اصل خود و صورت ببست واتفاق حسن بعد از نماز جمعه ماه
محرم سنه عشرین وتسعمایه بود در ایام متبرکه عاشورا واختتام در صباح سه‌شنبه دهم
ماه مذکور امید که منظور نظر هر کس که افتد منظور ومنصور گردد واز پا مقصود خود معذور نگردد
والله تعالی اعلم واحکم الی الاتی العدل والصواب قد وقع الفراغ عن تسوید هذه النسخة الشریفة
بتوفیق الله وحسن توفیقه ۵ ۵ ۵